یکصد داستان خواندنی

آیت الله العظمی

سید محمد شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

یکصد داستان خواندنی

نویسنده:

محمد حسینی شیرازی

ناشر چاپی:

کانون نشر اندیشه‌های اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

یکصد داستان خواندنی

مشخصات کتاب

سرشناسه: شیرازی، محمد
عنوان و نام پدیدآور: یکصد داستان خواندنی/ تالیف محمد شیرازی؛ ترجمه عبدالرسول مجیدی.
مشخصات نشر: قم: کانون نشر اندیشه‌های اسلامی، ۱۳۷۰.
مشخصات ظاهری: ۹۵ص.
شابک: ۳۵۰ریال
موضوع: داستانهای مذهبی
شناسه افزوده: مجیدی، عبدالرسول، مترجم
رده بندی کنگره: BP۹/ش۹ی۸
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸
شماره کتابشناسی ملی: م۱۸۷۵-۷۰

پیشگفتار

انسان بالطبع اجتماعی است و همیشه خواستار زندگی با هم نوعان خویش در محیطی آرام، سالم، مرّفه و بدور از هیاهو و دغدغه است.

از این رو همه وقت بدنبال تشکیل حیاتی بهتر، جامعه ای سالم تر و ایجاد مدینه فاضله و علل و اسباب آنست.

آدمی برای اینکه بتواند به صلح و امنیت دست یابد، و آرامش و رفاه را پدید آورد، باید نخست از خود شروع و خویشتن را بسازد، آنگاه بدنبال ساختن و اصلاح جامعه رود.

یکی از عوامل مهم، در خودسازی خود و جامعه، پند و عبرت گیری از تاریخ پیشینیان، روش و رفتار، اخلاق و صفات بزرگان، اندیشمندان، دانشمندان، رهبران دینی و اجتماعی است.

ما تا حدودی از تاریخ پیامبران، امامان و معصومین علیهم السلام، اطلاعاتی چند داریم، ولی سیرهٔ عملی آنان را می‌توان در روش و کردار مراجع تقلید، علمای ربانی و بزرگان اخلاق و تقوی جستجو کرد.

لذا، بدین دلیل، لازم دانستیم تا به مطالعه احوال و رفتار علمای دینی بپردازیم.

امید است،گوشه هایی از تاریخ این بزرگ مردان بتواند برای ما و دیگران پند و اندرز باشد، انشاء الله تعالی.

کتاب فعلی، یکصد داستان خواندنی است، که یکی از صدها نوشته جات حضرت آیت الله حاج سیّد محمّد شیرازی می‌باشد.

این کتاب، نکاتی جالب و ارزنده از زندگی علمای پیشین و دانشمندان اسلامی را به رشته تحریر در آورده، که الحق در نوع خود زیبا، جالب، ارزنده و برای عموم طبقات مفید و قابل توجه خواهد بود.

این کتاب را به شیوه ای بسیار ساده تحت عنوان «یکصد داستان خواندنی» ترجمه کردیم، تا همگان از آن بهره برند.

امید است این خدمت ناچیز، مورد رضای امام زمان(عج)، قرار گیرد، انشاء الله تعالی.

ناشر

بسم الله الحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلاهٔ و السلام علی محمّد و آله الطاهرین اللعنهٔ الدائمه علی اعدائهم الی یوم الدین.

مهم ترین چیزی که انسان برای کسب سعادت دنیا و آخرت به آن نیاز دارد، اخلاق پسندیده است و آدمی با همین اخلاق نیک مقام شامخی را برای خود کسب می‌نماید، همان طوری که در اثر اخلاق ناپسند ارزش و کمالاتش را از دست می‌دهد.

آیا ملاحظه فرموده اید اگر انسان در اثر بی توجهی سخنی ناروا به زبان آورد و پس از لحظاتی که متوجه شود چگونه پشیمان می‌شود، یا شخص حسودی که حسد می‌ورزد چقدر رنج می‌برد تا شخص مورد نظر را از پای در آورد؟! ولی چنان چه این صفت را از خود دور سازد راحت می‌شود، و شخص بخیل چطور مورد دشنام و ناسزا قرار می گیرد ولی چنان چه از خود سخاوت نشان دهد چقدر مورد ستایش و علاقه مردم واقع می گردد؟!

بنابراین یکی از اشتباهات آن است که انسان گمان کند اگر نیکی‌ها و فضیلت‌ها را ترک کند نوعی رفاه، آسایش و اطمینان خاطر را برای خود کسب نموده است. پیامبر رسالت خود را در جمله: (انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق) خلاصه فرمودند.

چنان چه شاعری می گوید صاحبان اخلاق، اخلاقی برای خود باقی نگذاشتند، زیرا با رفتن آنها اخلاق هم رفت، تا آن جا که کمونیست‌ها می گویند: اخلاق عبارت است از اوهام برژوازی که مصلحت های سرمایه داران پشتیبان آن است، ما می‌بینیم کمونیستها بطور فطری به تمجید اخلاق نیک و به مذمت صفات بد می‌پردازند و قائلند: شجاعت برای یک سرباز کمونیست فضیلت و ترس برای او ننگ و خیانت به حزب جرم و صداقت و راستی در کلام واجب و بالاخره سخن خلاف واقع امری ناپسند و و و... است.

بنده به منظور تحکیم اصول اخلاقی این کتاب را به رشته تحریر در آوردم و نامش را یکصد داستان اخلاقی دربارهٔ علماء نهادم زیرا مقصودم روشن نمودن اخلاق فقهاء و علماء شیعه بود تا مردم از روش و سیرهٔ آنان سرمشق بگیرند بخصوص طلاب علوم دینی آنهایی که می‌خواهند از این راه ترویج و تبلیغ دین اسلام بنمایند، از این دانشمندان پیروی کنند.

از خداوند می‌خواهیم تا ما را موفق به آن چه رضای اوست بدارد و از او درخواست کمک داریم.

کربلای مقدس

محمد بن مهدی حسینی شیرازی

(۱) مرحوم آیت الله شیخ مرتضی انصاری (قدس سره)

مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قدس سره) همه روزه به زیارت حضرت امیرمؤمنان علی (ع) مشرف می‌شد و در مقابل ضریح مقدس مشغول زیارت جامعه می گردید.

روزی شخصی از غرض ورزان به مرحوم شیخ عرض کرد: تا کی این همه ریاکاری! شیخ با کمال متانت و خوش رویی فرمودند: شما هم این ریا را انجام دهید.

(۲) مادر آیت الله مرحوم شیخ انصاری (قده)

به وی گفته شد: فرزندت به درجات عالیه از علم و تقوی نائل گشته، مادرش جواب داد: من می‌خواستم فرزندم ترقی بیشتری داشته باشد، زیرا او را هرگز بدون وضو شیر ندادم و حتی در شب های سرد زمستان هم وضو می گرفتم.

(۳) مرحوم آیت الله سید محمّد مهدی بحرالعلوم (ره)

مرحوم سید محمّد مهدی بحرالعلوم (ره) در ایام طفولیتش در مجلسی نشسته بود ناگهان گریه کنان مجلس را ترک گفت. علتش را

پرسیدند؟ فرمود: چگونه در مجلسی حاضر شوم که معصیت خدا در آن می‌شود معلوم شد در آن مجلس غیبت افراد می‌شده است.

(۴) مرحوم سید محسن امین عاملی (قده)

یکی از بزرگان نقل می‌کند: مرحوم سید محسن امین عاملی (قده) را در تشییع یکی از بزرگان علماء سنی در بازار حمیدیهٔ شام دیدم، با سرعت بسویش شتافته سلام کرده دستش را بوسیدم و به دنبالش حرکت کردم تا به مسجد اموی رسیدیم، مسجد مملّو از جمعیت شد و سیّد بر آن جنازه نماز خواند. پس از نماز مردم می‌خواستند دست سیّد را ببوسند من تعجب کردم و با خود گفتم این همه سنی دست یک عالم شیعی را می‌بوسند؟

از سیّد علّت را سؤال کردم!؟ او فرمود: این نتیجه ده سال خوش رفتاری و معاشرت با مردم است، بعد فرمود: من وقتی به شام آمدم بعضی از نادان‌ها سخت ترین دشمنان را بر من شوراندند، هر وقت به خیابان می‌رفتم به فرزندان خود دستور می‌دادند به من سنگ بزنند و بعضی اوقات عمامه ام را از عقب می‌کشیدند من بر همه آزارها صبر نمودم، با آنها خوش رفتاری کردم، در تشییع جنازه هایشان شرکت کردم به عیادت مریض هایشان رفتم، جویای احوالشان می‌شدم و در صحبت کردن با آنها خوش رویی و مهربانی را پیشه ساختم، تا اینکه دشمنی به دوستی مبدّل شد.

(۵) مرحوم آیت الله میرزا محمّد حسن شیرازی (قدس سره)

روزی مرحوم سیّد حیدر حلّی شاعر معروف به نزد مرحوم میرزا محمّد حسن شیرازی بزرگ (قدس سره) آمد و در مجلس قصیده ای خواند، میرزا بیست لیره طلا به او جایزه داد. مرحوم میرزا اسماعیل عموی سیّد گفت: این شاعر اهل بیت و از فرزندان آنهاست و مقدار صله و جایزهٔ شعرای اهل بیت زیادتر از این است میرزا دستور دادند که به او شش صد لیره بدهند.

(۶) صاحب بن عبّاد

صاحب بن عبّاد جلال و مقام و منصب بزرگی داشت برای ملاقات با یکی از علماء که در یکی از شهرستانها بود بدانجا مسافرت نمود، وقتی وارد شهر شد اشعاری برای آن عالم سرود که در آن درخواست ملاقات با آن عالم را در خانه اش کرده بود. عالم نیز در جواب صاحب بن عبّاد این شعر را فرستاد:

اهمّ بامر الحزم لواستطیعه وقد حیل بین العیر والنزوان

یعنی: من در کاری که قطع داشته و توانایی انجام آن را دارا باشم کوشش می‌کنم ولی توان انجام آنرا ندارم.

(۷) حاج ملّا هادی سبزواری (قده)

ناصرالدین شاه سخنانی در جلالت و مقام حاج ملّا هادی سبزواری (قده) صاحب اللئالی و منظومه در منطق و حکمت شنیده بود. لذا قصد کرد او را زیارت کند. پس مخفیانه، از تهران بطرف خراسان حرکت کرد. در میان راه در نیشابور علماء به زیارت او آمدند، ولی از ملّا هادی خبری نشد، بناچار به تنهایی به سبزوار رفت وقتی به درب خانه اش رسید بدون اطلاع قبلی وارد بر او شد شیخ را بر یک حصیر بوریا نشسته دید. شاه سلام کرد و نشست.

وقتی موقع نهار شد، شاه گفت: امروز می‌خواهیم نهار را در خدمت شما باشیم. شیخ خادم خود را صدا زد و فرمود: نهار ما را بیاور، خادم نیز با طبقی که در آن دو قرص نان جو خشکیده و قدری نمک و مقداری دوغ و دو تا قاشق چوبی بود وارد شد.

شیخ به شاه گفت: بفرمائید میل کنید. شاه که هرگز از این نوع غذاها نخورده بود دستمالش را از جیب در آورد مقداری از آن نان

جو خشکیده را به عنوان تبرّک در آن گذاشت در این اثناء شاه نگاه خود را به فرش بوریائی که شیخ روی آن نشسته بود دوخت. شیخ متوجه شد که شاه به فرش نگاه می کند، فورا این دو شعر را گفت:

بیابیا که دلم بی تو کافرستان است بریز زلف تو زنار بستن آسان است

اگرچه فرش من از بوریاست خورده مگر چرا که جایگه شیر در نیسان است

شاه بلند شد و رفت و از زهد شیخ تعجب کرده بود.

(۸) یکی از علماء

موقعی که نادر شاه عراق را فتح کرد به نجف اشرف رفت در آنجا بعضی از علماء به دیدنش رفتند ولی یکی از آنها اعتنایی به او نکرد.

نادر گمان کرد آن عالم تکبر نموده به دیدنش نیامده، به وزیرش دستور داد او را احضار کنند و گفت اگر نیامد خانه اش را خراب، او را کشته، زن و بچه اش را اسیر کنید.

وزیر پیام شاه را به آن عالم رسانید آن عالم دعوت نادر را اجابت نکرد و فرمود: هر کاری که شاه می‌خواهد بکند. وقتی خبر به گوش نادر رسید بسیار غضبناک شده تصمیم گرفت آن چه را تهدید کرده بود انجام دهد. وزیر با آرامش و ملایمت به نادر گفت: او فقط یک عالم است و برنامه علماء آن است که از پادشاهان و اهل دنیا دوری می کنند. نادر با کلام وزیرش قانع شده تصمیم گرفت خودش به تنهایی به دیدن آن عالم رود. نادر حرکت کرده به خانه آن عالم در اتاق محقری نشسته بود و آثار سادگی زهد بر اطاق مشاهده می‌شد.

نادر عرض کرد: چنان چه حاجتی دارید دستور بفرمایید اجابت کنم، آن عالم فرمود: من هیچ خواهشی از تو ندارم مگر آن که اهل نجف را اذیّت نکنی، نادر اجابت نموده بلند شد و در حالی که عقب عقب از اطاق خارج می‌شد از منزل بیرون رفت.

وزیر می‌گوید: من از این جریان نادر تعجّب کردم سؤال کردم چه شد؟ شما که از این عالم غضبناک بودید؟! نادر جواب داد: من در خواب این عالم را نزد آقا امیرمؤمنان (ع) دیدم.

(۹) دو دوست نادان

دو نفر از شهری گذشتند و در راه به یک مهمان سرائی رسیدند. یکی از این دو برای قضای حاجت به دستشویی رفت، میزبان از نفر دوّم پرسید: این رفیقت را چگونه می‌بینی؟ جواب داد: او گاوی بیش نیست، وقتی نفر دوّم از قضای حاجت برگشت و دیگری برای قضاء حاجت رفت میزبان از او سؤال کرد: چه اندازه برای دوست خود ارزش قائلی؟ جواب داد: او یک خری بیش نیست. وقتی وقت نهار رسید میزبان برای آنها مقداری کاه و علف آورد، تا چشم آن دو به این کاه و علف‌ها افتاد بسیار متأثر شده گفتند: این چیست که نزد ما آورده ای؟

صاحب مهمان سرا جواب داد: این همانی است که خود شما طلب نمودید مگر نه این است که یکی از شما اقرار به خر بودن دیگری و آن یکی اقرار به گاو بودن دوستش نمود؟ آیا خوراک این دو حیوان جز این هاست که برایتان آوردم؟

(۱۰) مرحوم آیت الله سیّد محمّد کاظم یزدی (قده)

وقتی انگلستان وارد عراق شد مردم با آن جنگیدند از جمله کسانی که با انگلیس جنگیدند اهل نجف اشرف بودند. لذا وقتی انگلیس بر عراق تسلط کامل یافت در مقام انتقام جویی از اهالی نجف اشرف برآمد.

بدین منظور حاکم انگلیسی به حضور مرحوم سیّد محمّد کاظم یزدی (قده) صاحب کتاب العروهٔ الوثقی آمده، عرض کرد: دولت از شما خواهش می‌کند نجف اشرف را ترک گویید و به کوفه بروید زیرا دولت می‌خواهد اهالی نجف را ادب نماید. مرحوم سیّد (قده) فرمودند: من به تنهایی خارج شوم یا با اهل منزلم؟

حاکم گفت: شما و اهل منزلت. مرحوم ملاّ کاظم فرمودند: اهل نجف اهل منزل من هستند و من خارج نمی‌شوم آنچه به سر اهل منزل من می‌آید به سر من هم بیاید. به برکت این استقامت و پابرجایی مرحوم سیّد، اهل نجف اشرف از شرّ انگلیس در امان ماندند.

(۱۱) پادشاه و عالم

یکی از پادشاهان، نامه ای به یکی از علماء نوشت در آن نامه از آن عالم خواسته شده بود با شاه رفاقت کند تا وی را نصیحت و راهنمایی بنماید. آن عالم در جواب نوشت: آن که ترا نصیحت می‌کند با تو رفاقت نمی‌کند و آن که با تو رفاقت می‌کند تو را نصیحت نمی‌کند. بعضی این قصه را به یکی از ائمهٔ اطهار علیهم السلام با یکی از خلفاء بنی عباس نسبت می‌دهند.

(۱۲) پادشاه و علماء

یکی از پادشاهان در ماه رمضان دعوتی از علماء و قضات جهت صرف افطار به عمل آورد یکی از علماء دعوت شاه را اجابت نکرد. در حالی که مقصود شاه از این دعوت همین عالمی بود که دعوت را رد کرده بود. پادشاه اصرار ورزید تا که آخر الامر آن عالم قبول نمود به شرط اینکه از غذای پادشاه نخورد و افطار با خود بیاورد و سر سفره بنشیند. شاه شرط را پذیرفت.

آن عالم در حالی که افطار خود را در دستمالی گذاشته بود، وارد مجلس شد و دستمال را باز کرده مشغول افطار شد.

پادشاه دست خود را دراز کرده و لقمه ای از غذای آن عالم برداشته خورد، عالم فورا دستمالش را جمع نموده حمد و ثنای خدای به جا آورد و با این کار خواست به شاه بفهماند که دیگر سیر شده است.

پادشاه گفت: من از غذای شما خوردم خواهش می‌کنم از غذای من بخورید، آن عالم جواب داد: من سیر شدم و رسول اکرم (ص) از خوردن غذا با شکم سیر نهی فرموده است.

بعد از آن عالم سؤال شد چرا چنین کردی؟! در جواب فرمود: دانستم که مقصود پادشاه این بود که من از غذای او بخورم لذا در خوردن افطاری خود عجله نمودم، و چون دیدم شاه از غذای من خورد دستمال را جمع نمودم، خواستم به او بفهمانم که من سیر شدم و دیگر لزومی ندارد که من از غذای او بخورم.

(۱۳) مرحوم میرزا عبدالهادی شیرازی (قده)

مرحوم میرزا عبدالهادی شیرازی (قده) در مجلسی نشسته بود که در آن مجلس من و پدرم مرحوم میرزا مهدی و پسر عمویم مرحوم سید ابوالقاسم حضور داشتیم. ناگاه خبر فوت مرحوم سیّد ابوالحسن اصفهانی (قده) را شنیدیم. رنگ میرزا عبدالهادی تغییر کرد و با اضطراب و وحشت فرمودند: پناه می‌برم به خدا اگر بنا باشد ریاست و مرجعیت به ما برسد. در حالی که مرحوم میرزا عبدالهادی یکی از کسانی بود که پس از فوت مرحوم سیّد ابوالحسن برای مرجعیّت انتخاب شده بودند و بعد از فوت مرحوم آیت الله بروجردی (ره) مرجع اعلی گردید.

(۱۴) مرحوم صاحب فصول (ره)

فتحعلی شاه پادشاه ایران میل پیدا کرد دخترش را به ازدواج مرحوم صاحب فصول در آورد. صاحب فصول از این ازدواج امتناع ورزید، به او گفتند: چرا قبول نکردی در حالی که شاه مسلمان و پای بند به احکام دین اسلام است. مسلم است که داماد پادشاه شأن و مقام و عزّتی دارا است و شما در فقر زندگی می کنید!؟

صاحب فصول در جواب فرمودند: وصلت با پادشاهان انسان را به طرف دنیا می‌کشاند و او را از آخرت دور می‌سازد و من حاجتی به مقام و ثروتی که مرا از آخرت باز دارد، ندارم.

(۱۵) مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره)

مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی (ره) صاحب کتاب مفاتیح الجنان با جماعتی از تجار به سوی سوریه مسافرت نمود. تجّار می گفتند هر وقت ما برای سیاحت می‌رفتیم او می‌نشست مشغول مطالعه و تألیف می‌شد و هرچه اصرار می‌کردیم با ما بیرون بیاید امتناع می‌ورزید و شب‌ها که می‌خوابیدیم او باز مشغول مطالعه و تألیف می‌شد.

(۱۶) صاحب جواهر (قده)

صاحب جواهر (قده) با خود عهد کرده بود که هر شب مقداری از کتاب جواهر را بنویسید. یک شب فرزندش از دنیا رفت. می گویند:

صاحب جواهر قلم و کاغذ به دست گرفت و با چشم گریان و قلب محزون کنار جسد فرزندش آمد و به علّت همان عهدی که کرده بود، مشغول نوشتن جواهر شد.

(۱۷) یکی از علماء

فرزند یکی از علماء به رختخواب خود رفت، پدرش که مشغول نوشتن بود به او گفت: فرزندم خوابیدن این چنین است، چند دقیقه ای خوابید باز بلند شد و فرمود: خواب عالم باید این چنین سبک باشد.

(۱۸) یکی از علماء نجف اشرف

یکی از علماء در نجف اشرف خیلی کم به زیارت امام حسین (ع) در کربلای معلی مشرف می‌شد. سبب را پرسیدند، فرمود: من مأمورم که علم فراگیرم و علم بیاموزم و از این قبیل وظائف و اگر بنا باشد زیاد به زیارت کربلا بروم به من گفته می‌شود چرا آن وظیفه شرعی که به تو واگذار شد، ترک کردی و بیش از حد به زیارت امام حسین (ع) به کربلا رفتی!؟

البته فضیلت زیارت ائمه علیهم السلام برای آن عالم روحانی پوشیده نبود، ولی می‌خواست اهمیت فراگرفتن علم را بازگو نماید.

(۱۹) یکی از علماء نجف اشرف

یکی از علماء هر وقت از نجف اشرف به کربلا مشرف می‌شد نماز خود را جمع می‌خواند (هم شکسته و هم تمام) سببش را پرسیدند، فرمود: می‌ترسم سفرم سفر معصیت باشد، چون من ترک واجب عینی به خاطر یک امر مستحبی کرده ام. (منظور درس و بحث حوزه).

(۲۰) مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی (قده)

مرحوم حاج آقا حسین قمی (قده) هر موقع که می‌خواست به جایی مسافرت کند با کسانی که در بحث خصوصی او حاضر می‌شدند مسافرت می‌نمود تا در سفر مشغول بحث شود. من کرارا او را به این کیفیت دیدم.
ایشان می‌فرمودند: چگونه من از سهم امام (ع) استفاده کنم در حالی که این پول مخصوص طلبه ایست که مشغول به تحصیل باشد و من مباحثه و مدرسه را ترک کرده باشم، هرچند در راه تحصیل هستم.

(۲۱) مرحوم شیخ میرزا محمّد تهرانی (ره)

یک مرتبه به شهر سامراء مسافرت کردیم. همراه مرحوم شیخ میرزا محمّد تهرانی صاحب کتاب مستدرک البحار به خارج شهر می‌رفتیم، وی در تمام طول شب مشغول نوشتن مستدرک بود تا آن جا که من هر چه از خواب بیدار می‌شدم، او را مشغول نوشتن می‌دیدم. با این که آن مرحوم پیر، ناتوان و چشم هایش ضعیف شده بود.

(۲۲) میرزا ابوالقاسم شیرازی (ره)

مرحوم پسر عمویم میرزا ابوالقاسم شیرازی (ره) می‌فرمود: اهل سامراء در ایام بهار به صحرایی پر از گل های خودرو می‌روند، آن جا بهترین مناظر و عطرها را دارد. وی می گفت: آن چه به پدرت مرحوم میرزا مهدی اصرار می کردیم که همراه ما به این تفریح گاه بیاید قبول نمی کردند و می‌فرمودند: من مشغول درس و بحث هستم. یک روز جمعه به او گفتیم امروز که درس نیست، ایشان فرمودند: مطالعه دارم. گفتیم: در صحرا در کنار گل‌ها و گیاه‌ها مطالعه کن. فرمودند: من مشغول حفظ قرآن هستم.
گفتیم: می توانید در آنجا قرآن حفظ کنید. فرمود عصر جمعه می‌خواهم زیارت حضرت مهدی (ع) را در سرداب مقدّس بخوانم.
پسر عمویم گفت: من با ناراحتی به او عرض کردم از اول می گفتی نمی آیم.

(۲۳) مرحوم آیت الله شیخ مرتضی انصاری (قده)

مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قده) موقعی که شهرت جهانی پیدا نمود دولت عثمانی مأموری را به نجف جهت ملاقات با ایشان فرستاد. نمایندهٔ دولت به نجف آمده وارد منزل شیخ شد. خانه محقّر شیخ نظرش را جلب کرد. شیخ در اطاقی که قسمتی از آن با فرشی ارزان قیمت پوشیده شده نشسته بود. برسر عمّامه و بر تن قبای متوسطی داشت.
مرحوم شیخ بلند شدند قدری شیره در ظرفی سوفالی ریخته با مقداری آب مخلوط نموده و برای فرستاده خلیفه آورد. پس از آن که مأمور دولت شربت شیره را آشامید، شیخ فرمود: معذرت می‌خواهم وقت درس رسیده و طلاب جهت درس در انتظار منند.
فرستادهٔ خلیفه از منزل خارج و جریان را به خلیفهٔ عثمانی گزارش داد. خلیفه گفت: شیخ را همان طوری که پیامبر اسلام دربارهٔ زهد و اعتنا نکردن به دنیا فرموده اند، یافتم.

(۲۴) مرحوم آیت الله شیخ مرتضی انصاری (قده)

یکی از علماء داستانی را از عمّه اش برای من چنین نقل کرد: عمه ام می گفت: یک روز در خانه مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قده) اختلاف شد چون من با همسر شیخ آشنایی داشتم دختر شیخ به منزل ما آمد. از مادرش شکایت کرد و گفت: دختران مدرسه هر روز با غذاهای مختلف به مدرسه می‌آیند و من از اینکه همیشه باید یک رنگ غذا بخورم خسته شده ام عمّه ام گفت: یک روز همسر شیخ جریان دخترش را به او گفت. شیخ فرمود: دخترم راست می گوید، یک روز به او نان تنها بده و روز دیگر نان و شیر

بده، تا اشتهاء پیدا کند.

(۲۵) مرحوم آیت الله بروجردی (ره)

محمّد رضا پهلوی شاه مقبور ایران پس از بازگشت از سفر هند به شهر مقدس قم جهت زیارت مرحوم آیت الله بروجردی (قده) رفت ایشان او را نپذیرفت و حاضر نشد چون گذشته در صحن حضرت معصومه علیها السلام با او ملاقات داشته باشد، ولی واسطه‌ها اصرار زیادی نمودند و آخر الأمر گفتند: به شاه می گوییم آقا مریض است و قادر نیست از منزل خارج شود، تا شاه در منزل شما را ملاقات کند.

مرحوم آیت الله بروجردی (ره) قبول نمی کرد و می‌فرمود: من چگونه با کسی که هند رفته و زنش با سر برهنه سوار فیل شده و در شهرهای کفر گردش کرده و باعث ذلّت مسلمانان شده، ملاقات کنم!؟

(۲۶) مرحوم آیت الله بروجردی (ره)

شاه مقبور ایران بعضی از قوانین را می‌خواست در ایران پیاده کند ولی مرحوم آیت الله بروجردی (ره) در مقابلش محکم ایستاده بود تا نگذارد آن قوانین پیاده شود. شاه نخست وزیرش را به نزد مرحوم آیت الله بروجردی (ره) فرستاد تا او را راضی کند و از زبان شاه گفت: شاه می گوید چون این قوانین در کشورهای همسایه پیاده شده ما هم مجبوریم آن را پیاده کنیم. مرحوم آیت الله بروجردی (ره) به نخست وزیر فرمودند: به شاه بگو آن کشورهای همسایه ای که این قوانین در آنها پیاده شده به این علّت است که نظام حکومت پادشاهی مبدّل به جمهوری شده کنایه از این که اگر بخواهی این قوانین را پیاده کنی اوّل باید کشور را جمهوری کنی. آنگاه این قوانین را پیاده نمایی.

وزیر دیگر نتوانست جوابی بدهد، چون سخن آیت الله بروجردی (ره) بزرگترین تهدیدی برای شاه بود و در نتیجه تا موقعی که مرحوم آیت الله بروجردی زنده بود، شاه نتوانست آن قوانین را پیاده کند.

(۲۷) مرحوم آیت الله بروجردی (ره)

یک مرتبه شاه مقبور ایران تصمیم گرفت قانون تساوی حقوق زن و مرد را که مخالف صریح قرآن است، در ایران پیاده کند.

مرحوم آیت الله بروجردی (ره) سخت در مقابل شاه ایستادگی کرد و گفتگوهایی میان شاه و آن مرحوم ردّ و بدل شد. ولی هیچ یک بر دیگری غالب نشدند تا آخر الأمر شاه تصمیم گرفت این قانون را به هر نحوی که شده به اجرا گذارد. آن مرحوم از قضیّه باخبر شد و تصمیم گرفت از ایران خارج شود. و دستور داد اثاثیه اش را جمع کنند.

همین که شاه باخبر شد که آن مرحوم می‌خواهد از ایران خارج شود از پیاده کردن قانون خودداری کرد، چون دانست خروج مرحوم بروجردی، مساوی با انقلاب داخلی است و عاقبت خوبی در بر ندارد.

(۲۸) مرحوم آیت الله سیّد محسن حکیم (ره)

عبدالسّلام عارف رئیس جمهور عراق، همان کسی که از راه کودتای نظامی به مقام ریاست جمهوری عراق بر مردم تحمیل شد. یک مرتبه به کربلا آمد و قصدش از این سفر ملاقات با مرحوم آیت الله سیّد محسن حکیم (ره) بود، ولی مرحوم سیّد محسن حکیم ملاقات با او را نپذیرفت و فرمود: چنان چه قبل از آمدنش در رادیو لغو قوانین سوسیالیستی، احوال شخصی و بیمه را اعلان کند در آن صورت من حاضرم با او ملاقات کنم. و عبدالسّلام اصرار داشت قوانین به حال خود باقی بمانند، آن مرحوم نیز ملاقات با او را

نپذیرفت و این جریان قبل از سوختن او در هواپیما به یک ماه بود. هم چنین هیچ یک از علماء کربلای معلّی با او ملاقات نکردند با آن که همه علمای کربلا جهت ملاقات با عبدالسلام در صحن مطهّر ابا عبدالله الحسین (ع) دعوت شده بودند.

(۲۹) مرحوم آیت الله سیّد محسن حکیم (ره)

عبدالکریم قاسم رئیس جمهور عراق یک مرتبه قصد نمود به کربلا و نجف برود و مرحوم پدرم و سیّد محسن حکیم ملاقات با او را نپذیرفته و فرمودند: ما در صورتی حاضریم با عبدالکریم ملاقات کنیم که بعضی از قوانین خلاف اسلام از آن جمله حزب کمونیست را منحل و قانون احوالات شخصی را لغو کند. و چون عبدالکریم اصرار داشت این قوانین را لغو نکند لذا ملاقاتی صورت نگرفت و شش ماه از این جریان نگذشته بود که بر علیه عبدالکریم کودتا شد.

(۳۰) آیت الله حاج میرزا مهدی شیرازی (قده)

مرحوم پدرم آیت الله حاج میرزا مهدی شیرازی (قده) از همان ابتدای روی کار آمدن کمونیست‌ها می‌فرمودند من دوست دارم به دست این افراد کشته شوم تا کشته شدنم در دنیا صدا کند و سبب شود سیطره کمونیست‌ها از بین برود. وی همان شب با علمای نجف در قیام بر ضدّ کمونیست‌ها حرکت نمود و به حمد الله شرّ آنان از سر مردم عراق کوتاه شد.

(۳۱) مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قده)

پس از آنکه مرحوم صاحب جواهر از دنیا رفت ریاست و مرجعیت به مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قده) رسید. لکن مرحوم شیخ مردی زاهد و زندگانی او بر خلاف زندگی بزرگ منشی صاحب جواهر بود. لذا شخصی خدمت شیخ انصاری آمده عرض کرد: اگر راه شما حق است پس راه صاحب جواهر بر باطل بوده و اگر راه او بر حق است پس راه شما باطل است. مرحوم شیخ در جواب فرمودند: هر دو راه حق است و با یک فرق، مرحوم صاحب جواهر شوکت اسلام را نگاه می کرده و من زهد اسلام را می‌بینیم، چون اسلام دارای جوانب و راه هایی است و هر کس راهی را انتخاب می کند.

یکی از بزرگان این داستان را برایم نقل کرد و سپس گفت جواب همان است که شیخ انصاری به آن مرد فرمودند. بعد آن شخص بزرگوار فرمودند: شخصی وارد منزل امام حسن (ع) شد و آنجا را پر از میهمان بر سر سفره با انواع غذاها مشاهده کرد، آنگاه به منزل امام حسین (ع) رفت حضرت و اصحابش را روزه دار و مشغول تلاوت قرآن دید. از امام (ع) سبب اختلاف را پرسید؟ حضرت مطلبی را بیان داشت که مضمون آن این بود: راه من و راه برادرم، هر دو راه دین است، نهایت برادرم جنبهٔ مهمان داری را گرفته و من جنبهٔ عبادت دین را گرفته ام.

(۳۲) مرحوم آیت الله کاشانی (ره)

یکی از بزرگان قم حکایتی چنین برایم نقل کرد: مدت دوازده سال به تهران نرفته بودم تا آن که کاری ضروری پیدا شد به ناچار به تهران رفتم. ایّام رضا شاه قلدر بود و دستور کشف حجاب را داده بود و مأمورین این دستور را به شدت به مرحله اجرا گذاشته بودند. من به تهران رفتم و در یکی از خیابان قدم می‌زدم، زنی را دیدم که با چادر می‌رود، تا چشم یکی از افسران دولت به او افتاد سیلی محکمی به او زده چادر را از سرش کشید به طوری که من وحشت زده شدم.

ناگهان دیدم کالسکه ای ایستاد و مرحوم سیّد ابوالقاسم کاشانی از آن پیاده شد و از پشت سر سیلی محکمی به آن افسر زده او را به لرزه در آورد، باز سوار کالسکه شد و رفت. آن افسر مانند کسی که استخوانی در گلویش گیر کند دیگر نتوانست حرف بزند.

می گوید: من خیلی خوشحال شدم وقتی دیدم مرحوم سیّد ابوالقاسم به آن افسر سیلی زد. پس از آن به قم برگشتم و دیگر به تهران نرفتم مگر در وقت ضرورت برای درمان.

(۳۳) مرحوم شیخ حسن اصفهانی (ره)

مرحوم شیخ حسن اصفهانی (ره) یکی از شاگردان مرحوم میرزای بزرگ شیرازی قصد اقامت در خراسان کرده این شهر را وطن خود قرار داد. ایشان مردی بزرگوار و دارای ختومات و ادعیه بود. نقل می کنند آن مرحوم که یک مرتبه از کوفه به نجف اشرف می‌رفت در راه جمعی از دزدان دورش را گرفته او را وادار نمودند تمام لباس هایش را از تن بیرون آورد. مرحوم شیخ هم تمام لباس هایش به جز ساتر را بیرون آورده لباس‌ها را به دزدان داده فرمود: من این لباس‌ها را به شما بخشیدم تا شما گرفتار معصیت خدا نشوید، زیرا اگر آنها را نبخشم غصب است و مال غصبی حرام است. موقعی که دزدها این چنین بزرگواری را از آن مرحوم دیدند لباسها را به او برگردانده و به دست او توبه نمودند و گفتند: سزاوار نیست که ما نافرمانی خدا کنیم، بالاخص پس از اینکه شما را با این همه مهربانی یافتیم.

(۳۴) مرحوم آیت الله شیخ مرتضی انصاری (قده)

مرحوم شیخ انصاری (قده) دارای یک هم مباحثه ای بود، وقتی مرحوم شیخ تصمیم گرفت در نجف اشرف بماند، هم مباحثه او به وطنش مسافرت کرد. از این جریان مدتها گذشت و اوایل ریاست شیخ بود، که آن طالب علم برای زیارت به نجف آمد. شیخ را در مقام عالی ریاست شیعه دید، از او پرسیدند: من و تو هم بحث بودیم چطور شد شما این مقام رسیدید و من همانم که بودم؟
مرحوم شیخ فرمودند: من شیره را نخوردم و شما خوردید و این اشاره به داستانی بود.
در ایّام تحصیلی یک مرتبه شیخ با هم مباحثه خود به مسجد کوفه می‌روند و در آن جا گرسنه می‌شوند، ولی تنها یک فلس پول داشتند شیخ یک فلس را به رفیقش می‌دهد تا رفته چیزی خریداری کرده بیاورد او هم رفت مقداری نان و شیره روی نان ریخته آورد شیخ فرمودند: این نان و شیره به اندازه دو فلس است، در حالی که شما یک فلس بیشتر نداشتی!؟ رفیقش گفت: با آن یک فلس نان خریدم و یک فلس شیره را نسیه گرفتم. شیخ فرمودند: من از شیره نمی‌خورم چون نمی‌دانم آیا می‌توانم قرض را ادا کنم!؟ رفیقش خندید و از آن شیره خورد و شیخ تنها نان بدون شیره خورد. و شیخ می‌خواست هم مباحثه خود را آگاه کند که طالب علم واجب است تا این مقدار احتیاط کند تا به مرتبه ای از مراتب علم برسد.

(۳۵) شروط مرجعیّت

بنده طبق تجربه هایی که دارم شرایط مرجعیّت را علاوه بر شرائط معروف در چهار چیز می‌دانم:
شرط اول: مرجع نباید از مردم هیچ گونه توقعی داشته باشد.
شرط دوّم: مرجع باید خود را برای هر گونه توقعی که مردم از او دارند به مقدار توانائیش مهیّا کند.
شرط سوّم: احدی را به کلامی که آزردگی خاطر می‌آورد و ... اهانت نکند.
شرط چهارم: خود را برای شنیدن هر ناروایی آماده سازد.
تمام این چهار شرط در کارهایی است که مربوط به دین نباشد و الاّ از خدا برگشتن برای آن که مردم را از خود راضی نگه دارد سبب می‌شود در هر دو جهت از بین برود. یعنی هم در امر دین و هم در امر دنیا و پناه به خدا از این جهت می‌بریم.

(۳۶) مرحوم آیت الله شیخ مرتضی انصاری (ره)

مردی شیطان را که در حال غضب است و با طناب هایی ضخیم و نازک در دست و زنجیرهایی مختلف که محکم ترین قسمت آن پاره شده در خواب دیده سبب را پرسید؟
شیطان جواب داد: با این طناب‌ها و زنجیرها مردم را می‌کشانم، از شیطان پرسید: علّت غضب تو چه بود؟ شیطان جواب گفت: در این شب قصد کردم شیخ انصاری را با زنجیر بسوی خود بکشم، اما نتوانستم و در هر مرتبه که طناب را می‌کشیدم پاره می‌شد تا هفت مرتبه، پس از آن از شیخ مأیوس شدم و این زنجیری که مشاهده میکنی از برای شیخ است.
آن شخص می‌گوید: به شیطان گفتم: پس زنجیر یا طناب مرا به من نشان بده. شیطان گفت: مانند تو با یک اشاره می‌آید و نیازی به طناب ندارد چه رسد به زنجیر. آن مرد از خواب بیدار شد و به منزل مرحوم شیخ انصاری آمد و خواب را نقل نمود.
مرحوم شیخ شکر خدا را به جای آورد و فرمود: دیشب برای همسرم درد زایمان عارض شد، من جهت خرید چیزی احتیاج به پول پیدا کردم. پولی نداشتم جز پولی که در نزدم به عنوان امانت بود. با خود گفتم صاحب پول راضی است که من به عنوان قرض از آن بردارم، کنار طاقچه رفتم تا پول را بردارم باز احتیاط کردم و برگشتم و تا هفت مرتبه این عمل را تکرار نمودم پس از آن تصمیم گرفتم که برندارم و خداوند امر ولادت را بر همسرم آسان کرد و شاید تعبیر خواب تو این باشد.

(۳۷) مادر آیت الله میرزا مهدی شیرازی (ره)

پدرم مرحوم میرزا مهدی شیرازی (قده) فرمودند: موقعی که والده ما برای نماز شب بر می‌خواست مرا هم که هنوز کودک خردسالی بودم از خواب بیدار می‌نمود و از پشت بام پایین آورده نزد خود می‌نشانید و مشغول نماز شب می‌شد و به من می‌گفت: مهدی بیدار بمان. پدرم می‌فرمود: در آن موقع از شب چشمان مرا خواب گرفته بود به طوری که می‌خواستم از پلّه‌ها به طرف زمین پرتاب شوم.

(۳۸) عالم زاهد

یکی از خلفاء از وزیرش پرسید زاهد ترین علماء کدام است تا به نزدش رفته ما را نصیحت کند؟ وزیر گفت: فلان وفلان و نام دو نفر را ذکر نمود. خلیفه با وزیرش به خانه یکی از این دو عالم رفتند. وزیر درب خانه عالم اوّل را زد، آن عالم از داخل فرمود: کیست؟ وزیر گفت: خلیفه است. عالم جواب داد صبر کن تا چراغ را بیاورم و با سرعت به طرف در آمده در را باز نمود و بر خلیفه به این کیفیت سلام کرد: السلام علیک یا امیرالمؤمنین و فرمود: ای خلیفه چرا دنبال من نفرستادی تا خودم بیایم. خلیفه به وزیرش گفت: مقصودم از عالم زاهد مثل این نبود. برگشتند و به درب منزل آن عالم دوّم آمدند که صوت تلاوت قرآن را از آن عالم شنیدند. وزیر در را زد آن عالم صدا زد کیست؟ وزیر صدا زد: خلیفه است. عالم در جواب گفت خلیفه از همان جا که آمده اند به همان جا برگردند چون من با پادشاه خلیفه مشغولم، (یعنی خداوند متعال).
هر چه وزیر اصرار نمود عالم در را باز کند قبول نکرد تاآن که ناچار شدند نردبانی بگذارند و از دیوار خانه عالم بالا بروند و آن عالم را زیارت کنند. همین که عالم از قصّه خبردار شد، پا به فرار گذاشت، خلیفه و وزیرش دنبال او می‌دویدند تا آخر الأمر دست خلیفه به دست آن عالم خورد، آن عالم فرمود: آه چه اندازه دست خلیفه برای آتش جهنم نرم و لطیف است. خلیفه تا این کلام را شنید از کثرت گریه افتاده و غش کرد.
موقعی که خلیفه به هوش آمد آن عالم او را نصیحت کرد و پس از آن خلیفه و وزیر برخواسته منزل را ترک گفتند خلیفه گفت:

حقیقتا عالم همین است که من دیدم.

(۳۹) مرحوم صاحب فصول (ره)

به صاحب فصول گفته شد: اگر دانستی که مرگت نزدیک شده و از عمرت چند ساعتی نمانده در آن مدّت چه خواهی کرد؟ فرمود: روی سکوی در منزلم برای رفع حاجات مردم می‌نشینیم تا شاید کسی آمده از من حاجتی بخواهد ولو آن که حاجت، استخاره باشد.

(۴۰) مرحوم آیت الله میرزا مهدی شیرازی (قده)

مرحوم پدرم آیت الله حاج میرزا مهدی شیرازی (قده) مرا وادار بر مطالعه و مواظبت بر درس می‌کرد و می‌فرمود: من در ایام تحصیلی شبانه روز فقط دو ساعت می‌خوابیدم و در مقابل نور ماه بدلیل نبودن برق قرآن حفظ می‌نمودم. و در روز مشغول درس و بحث بودم. ایشان با خود عهد کرده بود ایّام بلوغ از اموری که طالب علم را آلوده می‌کند از قبیل: صدرنشینی در مجالس، در مباحثه بر رفیق خود غالب شدن و با او مجادله نمودن اجتناب نماید و تا آخر زندگی این چنین بود.
در یکی از سفرها که از نجف اشرف به کربلا می‌آمدیم ماشین مان به علّت تمام شدن بنزین در نزدیکی منطقه ای به نام نخیله از حرکت ایستاد، پدرم از ماشین پیاده شده قدم زنان مشغول خواند قرآن گردید، چون حافظ قرآن بود و تا طلوع فجر این کارش ادامه داشت. از پدرم پرسیدم: چه مقدار از قرآن خواندی؟ فرمود: هشت جزء. ایشان هیچ وقت بین الطلوعین نمی‌خوابیدند و هر روز صبح غیر از دعا یک جزء قرآن می‌خواندند. یکی از کارهایشان این بود که نماز جماعت را در ایّام زیارتی و کثرت زوّار منتقل به مسجد و یا حسینیه می‌کردند و می‌فرمود: من دوست ندارم مزاحم زوّار امام حسین (ع) بشوم.
و یکی از برنامه های پدرم این بود که توجّه خاصی به آقا امام زمان (ع) داشت و عصرهای جمعه در بالای بام خانه یا جای خلوت دیگر متوجّه امام (ع) می‌شد و با یک توجّه خاصی دعا را می‌خواند و همیشه از اذیّت مردم چشم پوشی می‌کرد. شخصی به او نامه ای نوشته پدرم را با کلمهٔ زشتی نام برده بود. پدرم وقتی نامه را خواند رنگش تغییر کرده و کلمهٔ لاحول و لا قوهٔ الا بالله را بر زبان جاری کرده و از او گذشت.

(۴۱) ایثار یکی از علماء

یکی از علماء می‌گفت من در نهایت فقر بودم و یک وقت اتفاقی افتاده و به سبب آن خشک سالی واقع شد. زن و بچّه ام در شدّت گرسنگی قرار گرفتند و کار بر من سخت گردید، بناچار از منزل برای تهیهٔ چیزی و برای جلوگیری از گرسنگی اهل منزلم خارج شدم. پس از سختی های فراوان، شش گوسفندی را پیدا کردم، در بازگشت به منزلم به یک سگی که از شدّت گرسنگی ضعف بر او چیره و به حالت غش روی زمین افتاده و توله هایش در اطرافش پستان خالی از شیرش را می‌مکیدند برخورد کردم. چون این حالت را دیدم دلم به حال سگ به رحم آمد و زن و بچه ام را فراموش نموده آن شش گوسفند را بطرف سگ پرتاب نمودم بلافاصله آن سگ شش را خورده و شیر در پستانش جاری شد. بعد سرش را به سوی آسمان بلند نمود، دانستم که در حقم دعا کرد.

(۴۲) رهبر نهضت تنباکو (ره)

در زمان سابق چنین مرسوم بود، اگر پادشاهی می‌خواست نجف را زیارت کند بعضی از علماء به دیدنش می‌رفتند و چون عادت

پادشاهی بر این بود که به ظاهر اسلام پایبند باشند، برای علماء هم زشت نبود که به زیارت آنان بروند.
ناصر الدین شاه برای زیارت حضرت امیرمؤمنان علی (ع) به نجف اشرف آمد، علماء او را در خانه اش زیارت کردند، ولی میرزای بزرگ سیّد محمّد حسن شیرازی رهبر نهضت تنباکو نیامد و هر چه اطرافیان شاه میرزا صحبت کردند آن مرحوم نپذیرفت. پس از اصرار زیاد قرار بر این شد که ملاقات با شاه را بپذیرد به این شرط که در حرم این ملاقات به عمل آید و از آن به بعد رسم علماء بر این شد که شاه را در حرم ملاقات می کرد.

(۴۳) مرحوم شیخ بهائی (ره)

دانشمند عالیقدر مرحوم شیخ بهائی (ره) همراه یکی از پادشاهان صفوی به نجف اشرف آمد و قرار بر این شد، شیخ به اتفاق شاه با مرحوم مقدّس اردبیلی ملاقاتی به عمل آوردند. سخن در میان شیخ و مقدس اردبیلی زیاد رد و بدل شد، تا آن که شیخ ظاهراً بر مقدّس اردبیلی غالب گردید. همین که مجلس بحث تمام شد، مقدّس اردبیلی دست شیخ را گرفت و به گوشه ای خلوت برد و بر سخنان شیخ اشکال کرد، به طوری که شیخ به اشتباهش پی برد و به صحیح بودن کلام مقدّس اردبیلی اعتراف نمود.
شیخ رو به مقدّس اردبیلی کرده گفت: چرا در مجلس شاه این ایرادها را نگفتی؟ مقدّس فرمود: چون تو شیخ اسلام در ایران هستی و شاه تو را به عظمت و بزرگواری نگاه می کند، اگر من مقابل شاه بر تو غالب می‌شدم، از عظمت و مقامی که در نزد شاه داری ساقط می‌شدی و اگر تو بر من غالب می‌شدی این باعث می‌شد که تو نزد شاه عزیز گردی و علاقه اش به تو افزایش یابد منتهی من در مقابل پادشاه مغلوب می‌شوم و این مهم نیست، چون من طلبه ای از طلاب نجفم و درجه و مقام علمی من کاری را از پیش نمی‌برد، لذا من در مقابل شاه جواب ندادم اما موضوع را الآن به شما گفتم چون خواستم حق را اظهار کرده باشم.

(۴۴) مرحوم میرزای بزرگ شیرازی (قده)

مرحوم میرزای بزرگ شیرازی (قده) از چگونگی احوال مردم کشورها سؤال و تحقیق می‌نمود. موقعی که شخصی از کشوری نزدش می‌آمد آن مرحوم از تمام جهات، چون جنبهٔ اقتصادی، تمدن، رفتار، دولت، تعداد مسلمین و غیر مسلمین سؤال می کرد روزی عده ای از کشوری دور دست به نزدش آمدند، آن مرحوم از اقتصاد آن شهر سؤال نمود، یکی از اهل آن شهر گفت: ما آنقدر فقیر هستیم که سیزده نفریم و تنها یک زن داریم.
میرزا گفت: چه گفتی؟ آن مرد باز کلام خود را تکرار نمود که سیزده نفر مردیم و یک زن داریم. این زن هر شبی در نزدیکی از ما می‌خوابد. مرحوم میرزا بی نهایت ناراحت شد و فرمود: مگر نمی‌دانید زن تنها حق یک شوهر را دارد؟ گفتند: نمی‌دانیم، میرزا فرمود: مگر در شهر شما عالم نیست. گفتند: خیر. میرزا دستور داد بعضی از آنها را در شهر سامراء جهت تحصیل علم بمانند و به آنها فرمود: هر کدام از شما آمادگی داشته باشد که در سامراء برای تحصیل علم بماند من زندگی او را تأمین می کنم.
مؤلف می گوید: یک قسم از طلاب قم، نجف و کربلاء در حال حاضر از همان شهری هستند که به ابتکار مرحوم میرزای شیرازی طلبه شدند. اسم آن شهر را نمی‌برم زیرا خوش ندارم که معلوم شود چه کسانی هستند.

(۴۵) مرحوم میرزا مهدی شیرازی (ره)

پس از آنکه مرحوم پدرم میرزا مهدی شیرازی (رحمهٔ الله علیه) از دنیا رفت شخصی او را در خواب دید. از پدرم سؤال کرد: پر ارزش ترین عمل دنیایی که ثوابش در آن عائد شما گردید چیست؟ پدرم فرموده بود: پر برکت ترین اعمال به حال من دستگیری از فقراء بود، آن هم فقرایی که درب منزل آمده و مبلغ ناچیزی را طلب می کردند. (کما این که عادت فقراء بر این است که مبلغ

کمی را درخواست می‌کنند) و شاید این راهنمایی ایشان تشویقی جهت آن است که مردم فقیر را از خود نرنجانند.

(۴۶) علماء و شهریهٔ حوزه

برنامهٔ علماء و مراجع سابق بر این بود که شهریّه را از طلبه هایی که مبالات در دین نداشتند قطع نمی‌کردند، به امید آنکه شاید اصلاح شوند و این عمل علماء اقتدا به امیرالمؤمنین (ع) بود. حضرت حقوق ماهیانهٔ خوارج را از بیت المال قطع نفرمودند مگر موقعی که خوارج با مسلمین جنگیده و روی زمین فساد نمودند.

علمای ما این چنین هستند، از کسی که از آنها روی گرداند مأیوس نمی‌شوند به کسی به مجرد این که خودش را از آنها دانست اطمینان پیدا نمی‌کنند. ائمه طاهرین علیهم السّلام می‌فرمایند به برادر خود اعتماد صد در صد مکن، چون زود باوری باعث می‌شود که زود پشیمان شوی و پشیمانی سودی ندارد و به قول شاعر:

احذر عدّوک مرّۀ و احذر صدیقک الف مرۀ

فلربما انقلب الصدیق فکان اعلم بالمضّرۀ

یعنی: از دشمنت یک مرتبه پرهیز کن و از دوستت هزار مرتبه. چون اگر دوستت برگشت و دشمن شد عیب‌ها را می‌داند و می‌تواند بیشترین ضرر را برساند.

(۴۷) مرحوم مقدّس کاظمی (ره)

یکی از علماء به نام مرحوم مقدّس کاظمی (ره) صاحب وسائل در فقه، آن چنان زاهد بود که یکی از علمای بزرگ ایران در سفرش به عراق وی را در خانه اش زیارت می‌کند. خانه ای محقّر و ساده که آثار زهد و نفرت از دنیا از آن پدیدار بود.

مرحوم مقدّس بعد از تعارف فرمود: به خانهٔ من بخاطر امری مستحب که زیارت مؤمن باشد آمده ای و آمدنت منجر به یک کار حرامی شد و آن این است که خانهٔ من یک اطاق بیشتر ندارد و شما که آمدید زن و بچه ام آنها را آزار می‌دهد. (چون در آن ایّام هوا خیلی گرم بود). از زهد و تقوایش شگفت زده شدم پس از بازگشت به ایران شاه مرا زیارت کرد و از من سؤال کرد از آن دیار برای ما چه سوغاتی آورده ای؟ آن عالم گفت: بهترین هدیه را آورده ام و قصّه مقدّس را نقل نمود.

شاه خیلی متأثر شد و دستور داد پول زیادی برای شیخ ببرند. فرستادهٔ شاه خود یکی از شخصیت‌ها بود، وقتی وارد عراق شد بسیاری از شخصیت‌ها بدیدنش آمدند، ولی مقدّس با این که به او اصرار کردند نپذیرفت، فرستاده شاه بناچار خودش به تنهائی مقدّس را زیارت کرد. او برای مقدّس قصهٔ آن عالم را که با شاه میان گذاشته بود نقل کرد.

مقدّس تا قصه را شنید گریهٔ زیادی نمود و از قبول آن پول‌ها خودداری کرد.

فرستاده شاه مأیوس شد پول‌ها را برگردانید. پس از آن از مقدّس سؤال شد سبب آن همه گریه چه بود!؟ ایشان فرمود: گریهٔ من از این جهت بود که این خبردار شدن شاه از وضع تنگدستی من و فرستادن پول کاشف از آن است که من معصیت خدا را نموده ام، معصیت بزرگی که به سبب آن اسم من در دیوان ظالمین ثبت بشود.

(۴۸) مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قده)

از مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قدس سره) نقل می‌کنند که فرمود: سه نوع کار وجود دارد که سزاوار است انسان یک نوع عمل را انجام بدهد اگر چه جامع شرائط نباشد و یک نوع عمل را ترک کند اگر چه جامع شرائط باشد و نوع دیگری از کار را انجام ندهد، چنان چه جامع شرائط نباشد، و انجام بدهد اگر جامع شرائط باشد.

۱. چیزی را که اگر جامع شرائط نباشد در اوّل کار باز هم عمل کند این است که از تحصیل علم ولو اوّل کار قصد قربت از آن تحصیل ندارد، زیرا فراگرفتن علم آدمی را به سوی خدا سوق می‌دهد امّا صورت دوّم که چیزی را ترک کند ولو در ابتدای امر جامع شرائط باشد قضاوت است، زیرا امر قضاوت مشکل است، هرچند قاضی عادل و فقیه باشد، چون بیشتر اوقات قضاوت انسان را به حکم نمودن برخلاف حق می کشاند.

۲. امّا چیز سوّمی که اگر جامع شرائط باشد، سزاوارست عمل کند و چنان چه نباشد عمل نکند، عبارت است از: نماز جماعت، اقامه کردن در صورت عادل بودن.

مؤلف می گوید، با اشاره مرحوم شیخ به مسئله قضاوت بر قاضی واجب است نهایت احتیاط را در امر قضاوت بنماید.

(۴۹) مرحوم آیت الله میرزای بزرگ شیرازی (قده)

از مرحوم میرزای بزرگ شیرازی (قده) نقل می کنند که فرمود: چنان چه امام جماعتی را دیدید که به جماعت حاضر نشد، بدانید از دنیا رفته، برای تشییع جنازه اش بروید. کنایه از این است که امام جماعت، جماعت را حتی المقدور ترک نمی کند. اگر استاد جهت درس حاضر نشد، به عیادتش بروید، کنایه از این است که استاد بدون جهت درس را ترک نمی گوید، و اگر ترک گفت معلوم می‌شود مریض است.

(۵۰) مرحوم آیت الله شیخ مرتضی انصاری (قده)

مردی در محضر مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قده) به عنوان طعنه به شیخ گفت: (ملّا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل). و با این شعر کنایه به شیخ زد که عالم است و اخلاق ندارد.

مرحوم شیخ فرمود: صحیح این سخن این است (ملّا شدن چه مشکل، آدم شدن چه اشکل).

(۵۱) عدم دشمنی

تجربه نشان داده که عدم دشمنی بر هر انسانی اعم از عالم یا حاکم، لازم است تا با احدی دشمنی نداشته باشد ولو وی دشمنی ورزد، مگر در مواردی که خدا امر به دشمنی فرموده و در مثل مشهور است که: سه چیز بحش زیاد است: آتش، دشمن، مرض. چون انسان نمی‌داند این سه به کجا منتهی می‌شوند چه بسا یک آتش کوچک شهری را بسوزاند و یک سخن تحریک آمیز دل خور کننده سبب یک جنگ بشود و یک کسالت و مرض کوچک باعث بیماری وبا گردد که در نتیجه هزاران نفر تلف بشوند.

(۵۲) مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی (ره)

پس از برکناری پهلوی اوّل مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی (ره) جهت از بین بردن مفاسدی که در دوران رژیم پهلوی چون کشف حجاب، اختلاط دختران و پسران در مدارس، شنا نمودن دختر و پسر با هم، اصلاح (!) اقتصاد کشور و غیره به ایران مسافرت کرد ولی متوجه شد هیئت دولت بنا دارد به خواسته های او ترتیب اثر ندهد، علنا اعلان جنگ با دولت را نموده فرمود: من آماده جنگ با دولت به خاطر برپاداشتن حکم خدا هستم و هر چه می‌خواهد بشود، بشود. دولت وقتی دید مرحوم حاج آقا حسین بر سر حرفش ایستاده اوامرش را عملی نمود. مؤلف می گوید: عالم باید این چنین شجاعت داشته باشد.

(۵۳) مرحوم آیت الله سیّد میر محمّد بهبهانی (قده)

پهلوی اوّل دستور داد هر رئیس صنفی باید هم صنفان خود را در روز معیّنی همراه با زنانشان و بدون حجاب در محلّی جمع نماید. روز اوّل از خود شاه و زن بی حجابش شروع شد، روز بعد از وزراء و خانواده هایشان و روز سوّم از وکلا ... و به همین ترتیب تا یک روز هم نوبت به اهل علم و خانواده هایشان رسید.

این برنامه ریزی برای آن بود که اهل علم را مجبور به چنین عملی بشوند و در نتیجه بی حجابی رواج پیدا کند.

شاه از امام جمعه خواست این کار را ترتیب دهد، امام جمعه آن وقت از شاه مهلت خواست چون می‌دانست گوش ندادن به حرف شاه چه عاقبت سختی را به دنبال دارد.

امام جمعه به نزد مرحوم آیت الله سیّد محمّد بهبهانی (قدس سره) آمده جریان را به عرض ایشان رسانید.

ایشان فرمود: این را بدانید برای هر انسانی چهار چیز است: یکی مال، دیگری زندگی، سوّم ناموس، چهارم دین، حال اگر بنا باشد، یکی از این‌ها فدای دیگری بشود، باید مال را فدای زندگی، زندگی را فدای عرض و تمام را فدای دین کرد. بعد مرحوم آیت الله به امام جمعه فرمود: شما عمر خود را نموده اید و از عمرت چندی بیش باقی نمانده، چه بهتر که دستور را عملی نکنی، زیرا اگر به دستور شاه عمل کردی خودت را به عذاب ابدی گرفتار خواهی نمود.

اضافه بر این تاریخ هم ترا لعن می‌کند، اما اگر کشته شوی سعادت دنیا و آخرت را برای خود کسب نموده ای. پس از آن شاه امام جمعه را برای گرفتن جواب طلبید، امام جمعه همان جوابی را به شاه داد که آن مرحوم فرموده بود. پهلوی از سخن او بسیار خشمگین شده، گفت این سخن او نیست بلکه سخن سیّد محمّد بهبهانی است و به ناچار، آن عالم را رها ساخت و خداوند هر دوی آنها را از شرّ پهلوی نجات داد و به عزت دنیا و آخرت نائل گشتند. رحمت خدا بر آنان باد.

(۵۴) مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی (ره)

مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی واعظ مشهور مطلبی را از پدرش مرحوم شیخ عبدالهادی مازندرانی برایم نقل کرد. از شاگردان میرزای بزرگ شیرازی (قده) بود. آن مطلب از این روی است: موقعی که مرحوم شیخ مهدی مازندرانی به دنیا می‌آید چند روز پس از ولادتش دچار یک بیماری می‌شود و چون در همسایگی میرزا قرار داشته اند و عیال میرزا تا حدودی از طبابت با اطلاع بوده، پدر شیخ مهدی و مادرش وی را به منزل میرزا برده تا بلکه همسر میرزا او را طبابت کند. اتفاقا همسر میرزا مشغول کاری بوده و نتوانست در آن موقع نوزاد را مداوا کند، لذا می‌گوید: یک ساعت دیگر بچه را بیاورید، شیخ خیلی ناراحت شده و به خانه باز می‌گردد، یک ساعت بعد همسر میرزا خبر فرستاده تا بچه را بیاورند، پدر بچه می‌گوید: دیگر نیازی نیست، همسر میرزا اصرار می‌ورزد و پدر بچه امتناع می‌کند. مرحوم شیخ عبدالهادی پدر بچه می‌گوید: دیدم صدای در می‌آید، آمدم در را باز کردم، مرحوم میرزا و همسرش را مشاهده کردم، خیلی شرمنده شدم و از مرحوم میرزا عذر خواهی نمودم، مرحوم میرزا فرمودند: مگر بین من و شما قرار نبود که در این شهر سامراء من و شما یک خانواده باشیم. سپس همسر میرزا داخل خانه شد و مرحوم میرزا در دهلیز خانه نشست تا همسرش دارویی برای بچه ساخت. و به برکت همسر میرزا شیخ مهدی شفا می‌یابد.

(۵۵) داستان یک منبری

یکی از اهل منبر قصّه یکی از منبرهای بزرگ و معروف تهران را نقل می‌کرد. می‌گفت: یکی از همکاران او بر او حسد می‌روزید و روزی بالای منبر در یکی از مجالس شروع به مذمّت و بدگویی آن منبری کرد.

همسر آن عالم خطیب، پای منبر نشسته بود و چون اهانتها و مذمّت‌ها را شنید، گریه بسیار کرد و چشمش سرخ و بر چهره اش آثار گریه بروز و نفسش تنگ شد. وقتی به خانه بازگشت، شوهرش چون او را به این حالت دید سبب را پرسید!؟ همسرش جواب داد:

در مجلس فلانی بودم او بالای منبر مطالب ناشایستی را به شما نسبت داد تا آن جا که گفت: عیال فلان کس بی حجاب است و در مجالس لهو می‌رقصد. شوهرش در جواب گفت: اشکالی ندارد، این را هم به حساب جدش رسول خدا (ص) بگذار و او را دلداری داد تا کمی آرامش پیدا نمود. پس از چندی آن منبری حسود گرفتار دو مشکل شد: یکی از پسرش را می‌خواستند به سربازی ببرند و دیگری پسر دومش دچار بیماری سل شد. وی غیر از این دو فرزند، اولاد دیگری نداشت. و هر چه کرد نتوانست از این دو مشکل رهایی یابـد. به او گفته شد: مشـکل امر فرزندانت به دست فلان عالم خطیب حلّ می‌شود. به ناچار به در خانهٔ آن عالم خطیب آمد. عالم خطیب نیز با روی باز از منبری پذیرایی نمود.

وی داسـتان فرزنـدانش را برای آن عـالم خطیب گفت ایشـان نیز فـورا دو تلفن به سـربازخانه جهت آزاد سـاختن فرزنـد منـبری و به بیمارسـتان جهت بستری کردن فرزند دیگر او زد، رئیس بیمارسـتان گفت: بیمارستان تخت خالی ندارد او فرمود: یک تخت برایش در وسط بیمارستان بزنید تا که تخت‌ها خالی شود، رئیس بیمارستان نیز قبول کرد.

(۵۶) میرداماد (ره)

در یکی از شب‌هـا دختر یکی از شاهان صـفوی که به منزل یکی از نزدیکان خود رفته بود در بازگشت چون پاسـی از شب گذشـته بود ترس وی را فرا گرفت. لـذا به مـدرسه علمیّه طلاب که در مسـیرش بود پناه برد و تصـمیم گرفت شب را در آن مکان بسـر برد، زیرا جـایی أمن تر از آنجـا ندیـد. وی می گویـد: یکی از اطاقها چراغش روشن بود لـذا درب آن حجره را زدم و به سـیّد جوانی که مشغول مطالعه در آن حجره بود، گفتم: مهمان نمی‌خواهی؟ جواب داد: داخل شو.

من نیز داخل شدم و شب را در صـندوق خانه اطاق بسـر بردم. صبح به کاخ بازگشتم و خانواده ام را بسیار نگران دیدم. پدرم از من پرسید: دیشب را کجا بودی؟ من داستان را برایش گفتم. ولی پدرم باور نکرد و سرانجام ماماها شهادت به باکره بودنم دادند.

پدرم شخصـی را به دنبال آن سیّد طلبه فرستاد: وقتی آمد او را جوانی لایق یافت. از او جریان شب گذشته را پرسید؟ سیّد داستان را همـان گونه که دختر گفته بود برای شاه بیان داشت. شاه پرسـید: چرا نزدیکی نکردی!؟ ولو بوسـیلهٔ عقـد نکاح!؟ دختر در اختیار تو بود و او را نیز نمی‌شـناختی!؟ سـیّد فرمود: چون دختر به من اطمینان پیدا کرد و وارد بر من شد لذا نخواستم به او خیانت کرده باشم. ضمن گفتگو چشم شـاه به انگشـتان سوخته شـده سیّد افتـاد، سـبب سوختگی را پرسـید؟ او جواب داد: شب گذشـته شـیطان مرا در تجـاوز کردن وسوسه می کرد، ولی من هر بـار او را از خود دور سـاخته و مقاومت می کردم و هر بار یکی از انگشـتان خود را بالای آتش چراغ سوزاندم، تا که شب را با سوزاندن هر ده انگشتم به صبح رسانیدم.

دختر شـاه گفته هـای سـیّد را تأییـد نمود و گفت: من بوی گوشت سوخته شـده را استشـمام می کردم. شـاه از این جریـان بی نهایت تعجب نمود و بنا گذاشت دخترش را به ازدواج سیّد در آورد. سیّد قبول کرد و به دامادی شاه درآمد، لذا به میرداماد مشهور شد.

(۵۷) میرزای بزرگ شیرازی (قده)

در یکی از سال‌هـا هلال شب اول ماه رمضان نزد اهل تسنّن ماه را رؤیت کرده انـد حاضـر شونـد و در نزد مرحوم میرزا شـهادت به دیدن ماه دهند، پس از آن که حاضـر شدند و شـهادت دادند، مرحوم میرزا حکم به اوّل ماه رمضان کردند بعضـی از مردم به عنوان اشکال بر میرزا به ایشان عرض کردند: چرا قول آنها را به دیدن ماه تأیید فرمودید؟ وی فرمود: من به چشم خودم هلال را دیدم ولی چون می‌خواستم بین مسلمانان علاقه و محبتی ایجاد شود چنین کردم.

(۵۸) مرحوم میرزای شیرازی(ره)

مرحوم پـدرم (رحمـهٔ الله علیه) می گفت: عـده ای از ایرانیـان پس از واقعه تحریم تنباکو به نزد مرحوم میرزای بزرگ به شـهر سامراء آمدند. مقداری زیادی سوغات و هدایا برای آن مرحوم آورده بودند، پس از آن نقشه ای را در سـرنگونی رژیم پادشاهی به مرحوم میرزا ارائه دادنـد، به میرزا عرض کردند: آیا صـحیح است شاه هر کاری که بخواهد بدون مشورت انجام دهد؟ آن هم کارهایی که در کشور اسـلامی سـبب ظلم بیشتر شود؟ ما از آن وجود مبارک اسـتدعا داریم امر فرمایید شاه در کارهایش با علماء و بزرگان دین مشورت نمایـد، آن هم با علماء و بزرگانی که از اوضاع کشور اطلاعاتی دارنـد. مرحوم میرزا جواب این گروه را در مجلس نفرمود (زیرا روش وی چنین بود اگر تحت تأثیر سـخن گوینده قرار نمی گرفت ساکت می‌شد و از جواب خودداری می‌فرمود). آن جمعیّت از منزل میرزا خارج شده و از بعضـی از اطرافیان میرزا درخواست نمودند جریان را پی گیری کنند و در هر صورت نتیجه را گزارش دهنـد. آنها وقتی به میرزا جریان را گفتنـد: ایشان فرمودند: من نمی‌خواهم در اوضاع کنونی و در شـرائط فعلی بر هم خوردن اوضاع ایران بشوم و سوغاتی‌ها را نیز پس دادن. بعـد از رویدادهای سیاسـی ایران نشان داد نقشه آن گروه از پیش طراحی شده انگلیسـی‌ها بوده است. مرحوم میرزا (قـده) با درک رسای خود این معنی را متوجه گردیده بود که سـخن آن افراد، کلام حقّی است که مقصود از آن کار باطل و ناپسندی می‌باشد.

(۵۹) مرحوم وحید بهبهانی (ره)

پس از آن که مرحوم وحیـد بهبهانی (رحمهٔ الله علیه) به مراتب عالیه علم و دانش رسـید و قدری سـنّش بالا رفت، امر مرجعیّت را به سیّـد بحرالعلوم واگـذار نموده فرمود: چون من پیر و مسّن گشـته ام نمی‌توانم کارهـایی که مربوط به یـک مرجع تقلیـد است انجـام بدهم، ولی سیّد بهتر از من می‌تواند امور مرجعیّت را اداره کند. آری علماء و بزرگان ما این گونه بوده اند، رحمت خدا بر آنها باد.

(۶۰) شیخ علی مقدّس (ره)

یکی از دوسـتان می گفت: در موقع ورود مرحوم آقا شیخ علی مقدّس (ره) به شهر تهران، من در تهران بودم. وی راهی خراسان بود ولی از او خواستند در تهران اقامه جماعت کند وی دعوت آنها را پذیرفت و نماز جماعت برپا شد. مردم زیادی در جماعتش حاضر می‌شدنـد. این امر بـاعث شـد تـا بعضـی از ائمه جماعت از آن مرحوم شک برنـد. در یکی از روزها مرحوم شـیخ سوار مرکب خود بقصـد زیـارت شـاه عبـدالعظیم در حرکت بود بـا سـر به زمین افتـاد و از هوش رفت او را به بیمارسـتان منتقـل نموده و تحت معالجه قرارش دادنـد. وی چنـد هفته ای را در آن جـا مانـد تـا حـالش بهتر شود. در این مـدت آن افراد از این فرصت اسـتفاده نموده شایعه انداختند که شیخ در اثر ضربه مغزی دچار دیوانگی و جنون گشته. شیخ وقتی بهبودی یافت دوباره جهت اقامه جماعت روانه مسجد شد.

مسـجد را دوبـاره پر از نمازگـذاران یـافت. شخصـی شـیخ را همراهی می کرد می گویـد، در اثنـای راه زمزمه ای از شـیخ شـنیدم که می گفت: کجاینـد افرادی که نسبت جنون به تو داده انـد تا تو را از چشم مردم ساقط کننـد، بیاینـد و مشاهده کنند که مسـجد پر از نماز گذاران است.

ولی ناگهان دیدم که شیخ برگشت بدون آنکه وارد مسجد شود و نماز جماعت بخواند، من علت بازگشت را پرسیدم؟ فرمود: چون شک دارم که این نماز جماعت برای خدا باشد. وقتی نمازگذاران از جریان اطلاع یافتند به سراغ شیخ آمدند و هر چه اصرار کردند که او را به جماعت ببرند قبول نکرد و تا وقتی که در تهران بود اقامه جماعت نکرد و سپس روانه مشهد مقدّس شد.

(۶۱) میرزای بزرگ شیرازی (قده)

بعضی از منحرفین اهل تسنن در شهر سامراء بنای آزار و اذیّت مرحوم میرزای بزرگ شیرازی را نموده و به خانهٔ ایشان سنگ پرتاب می‌کردند و کم کم پرتاب سنگ به خانه شیعه‌ها را نیز شروع کردند. خبر به بغداد رسید، سفیران چهار کشور، ایران، انگلستان، روسیّه و دولت عثمانی به سامراء حرکت نمودند، تا با مرحوم میرزا ملاقات کنند و آمادگی خود را برای هر گونه اقدامی را اعلام بدارند ولی مرحوم میرزا در برابر سفیران جریان را بی اهمیت جلوه داد. سفیر دولت عثمانی از مرحوم میرزا درخواست سرکوبی مردم سامراء را نمود و چنین گفت: اگر دستور فرمایید، شهر را با خاک یکسان می‌نماییم (کنایه از این که آنها را تأدیب می‌کنیم) ولی مرحوم میرزا قبول نکردند. مردم سامراء وقتی از جریان اطلاع یافتند، به نزد آن مرحوم آمده زبان به عذرخواهی گشوده توبه کردند و سپس دوستدار وی و شیعیان شدند.

(۶۲) مرحوم شیخ جعفر شوشتری (ره)

مرحوم شیخ جعفر شوشتری در زهد و تقوی شهرت به سزایی یافته بود ایشان سفری از عراق به ایران نمود، وقتی وارد تهران شد جمعیّت زیادی از جمله سفیر کشور روسیّه به ملاقاتش رفتند. مردم از آن مرحوم خواستند آنها را موعظه و نصیحت نماید. ایشان نیز بنا به درخواست مردم، سرش را بلند کرده فرمود: ای مردم بدانید و آگاه باشید که خدا در همه جا حاضر است و مطلب دیگری نفرمود. لکن این سخن تکان دهنده، اثر خودش را بخشید، به طوری که اشک‌ها جاری گردیده قلب‌ها در هم طپیده و حالت مردم به شکل عجیبی دگرگون گردید. جریان گذشت و سفیر روسیّه در نامه ای به نیکولا قیصر روس این چنین نوشت: تا مادامی که این قشر از روحانیون مذهبی در بین مردم هستند و مردم نیز از آنها پیروی می‌کنند، ما نمی‌توانیم کاری از پیش ببریم، زیرا وقتی جمله ای چنین انقلاب عجیب روحی بوجود می‌آورد دیگر دستورات و فتواهای صادره چه خواهد کرد؟

(۶۳) شریک عالم

در زمان خلیفه مهدی عباسی، عالمی به نام شریک، از دشمنان سرسخت خلیفه به شمار می‌آمد و خلیفه هر چه به آزار و اذیّت او می‌پرداخت مقام و منزلتش در دل مردم بیشتر جای می‌گرفت خلیفه سرانجام تصمیم گرفت کاری را به عنوان آزمایش به مرحله اجراء در آورد. پس شریک را به هر نحوی که بود به مجلس خود دعوت کرد، چون براو وارد شد از او سؤال نمود آیا هیچ می‌دانی قضاوت مردم را می‌سازد و تعدیل می‌نماید؟ و به این قضاوت هر صاحب حقی حقّش را در می‌یابد؟ و آیا این را هم آگاهید که قاضی‌ها فساد می‌کنند؟ لذا چنین پنداشتم که رمز نجات امت آن است که شما منصب ریاست قضات را بپذیرید.

شریک در جواب گفت: من حاضر نیستم برای نجات دیگران خود را در معرض هلاکت قرار دهم. خلیفه گفت: پس این فرزند مرا درس زمامداری بیاموزید زیرا به این کار رفع گرفتاری از مردم نموده ای، چون بعد از من او خلیفهٔ بر مردم خواهد شد. شریک این خواسته خلیفه راهم رد نمود، پس از اصرار زیاد، شریک دعوتش را اجابت نمود.

خلیفه دستور داد غذای مخصوص خودش را برای شریک آوردند، شریک از آن غذا بسیار خوشش آمد و تمام را تناول نمود. پس از آن خادم که برای چیدن سفره آمده بود از حاضرین در مجلس سؤال نمود که شریک با غذا چه کرد؟ به او گفتند: تمامش را میل نمود، خادم در جواب گفت: والله پس از این، شریک دیگر رستگار نخواهد شد و این چنین نیز شد. شریک رو به خلیفه نمود و گفت: دانستم کلامت حق است بنابراین حاضرم به فرزندت اسلوب خلافت بیاموزم و خود نیز منصب ریاست قضات و وزارت را بپذیرم، خلیفه خوشحال شد.

چند ماه اوّل حقوق ماهیانه اش را به در منزل می‌آوردند ولی پس از مدتی خودش برای گرفتن حقوق به بیت المال می‌رفت و فورا به او داده می‌شد. یک مرتبه مسئول پرداخت حقوق قدری تعلل ورزید و او را معطل ساخت، شریک به هیجان آمده عصبانی شد.

مأمور حقوق به شریک گفت: مگر چیزی به ما فروخته ای که آمده ای مطالبه پول آن را می‌نمایی، شریک در جواب گفت: بلی دین خود را که پر ارزش ترین چیزهاست به شما فروخته ام.

(۶۴) مرحوم آیت الله شیخ مرتضی انصاری (قده)

مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قدس سره) با چند تن از شاگردانش به زیارت ابی عبدالله الحسین (ع) مشرف شد و پس از آن فرمود: خوب است به پای منبر موعظه مرحوم شیخ جعفر شوشتری (رحمهٔ الله علیه) برویم تا از سخنان و مواعظ او بهره ای نصیب ما گردد، زیرا دل های ما رو به قساوت گذاشته.

(۶۵) آیت الله میرزای بزرگ شیرازی (قده)

مرحوم میرزای بزرگ شیرازی (قدس سرّه) در مجلسی حضور داشت که ناگهان یک روحانی وارد شد. مرحوم میرزا احترام فوق العاده ای به او کرد به طوری که حاضرین در مجلس به شگفت آمده سبب را پرسیدند؟

فرمود: در این روحانی روحیّه عجیبی وجود دارد. من و او هم درس و هم بحث بودیم، پس از آن که ایشان به درجه رفیعی از اجتهاد نایل گشت، بنای مهاجرت به شهر خودش را نمود، تا در آنجا مرجع و رهبر مردم باشد، ولی در بین راه به دهکده ای برخورد کرد که اهالی آن ده (علی اللّهی) بودند (یعنی کسانی که قائل به الوهیت حضرت علی (ع) هستند. و ظاهراً آن آبادی در اطراف شهر باختران امروزی بوده است).

لذا بر خود واجب شرعی دانست تا در آن جا بماند، و مردم گمراه را ارشاد و به راه راست هدایت کند. پس ریاست را ترک گفته به آن دهکده رفت و در آن جا اعلام نمود: مردم من استاد و معلّم بچه‌ها هستم و اجرت و مزدم را به اندازه امرار معاشم دهید. مردم دور او جمع شدند و ایشان مشغول به تعلیم بچه‌ها به خواندن، نوشتن، درس عقائد و خداشناسی گردید و به اندازه ای این طرح نتیجه بخش بود که عدهٔ زیادی شیعه شدند.

(۶۶) مرحوم آیت الله سیّد ابوالحسن اصفهانی (قده)

شخصی از شهری خدمت سیّد ابوالحسن اصفهانی (قدس سره) رسید تا از وکیل مرحوم سیّد که در آن شهر بود شکایت کند. وقتی شکایت خود را گفت، مرحوم سیّد وکیل خود را از آن شهر طلبید. وکیل به نجف اشرف آمده و در حالی که منزل سیّد پر از جمعیّت بود بر ایشان وارد شد و پائین مجلس نشست تا مجلس خلوت شد. سیّد او را به نزد خود خواند و وکیل هم با شتاب به خدمت ایشان رفت. مرحوم سیّد فرمود: شما دیگر همین جا بمانید و لازم نیست به آن شهر بروید. وکیل نیز بدون اینکه چیزی بگوید مجلس را ترک گفته و رفت.

حاضرین در مجلس از مرحوم سیّد پرسیدند: چرا از ایشان درباره آن شهر تحقیق نفرمودید؟

مرحوم سیّد فرمود: من او را برای تحقیق طلبیدم لکن چون راه رفتن اش راحتی در مثل این مجلس عادی ندیدم دانستم که او صلاحیت ادارهٔ آن شهر را ندارد ولی چون نخواستم او را ناراحت و آبرویش را حفظ نموده، از او خواستم در نجف بماند.

(۶۷) مرحوم آیت الله سیّد محمّد کاظم طباطبائی (قده)

یکی از خطبا بالای منبر مرحوم سیّد محمّد کاظم طباطبائی یزدی (قدس سره) را با کلمات ناشایسته ای یاد نمود. اتفاقا در یکی از مجالس مرحوم سیّد حضور داشتند و آن خطیب بالای منبر رفت امّا نمی‌دانست که سیّد در مجلس است، در میان سخنانش چشمش

به مرحوم سیّد افتاد و بحدی مضطرب شد که لرزه بر اندامش افتاده و از باب اتفاق مسئله ای را بطور غیر صحیح بیان داشت.
حاضرین در مجلس که پی برده بودند وی مسئله را اشتباه می‌گوید، منتظر بودند تا مرحوم سیّد او را متذکر سازد، ولی سیّد برخلاف انتظار ساکت ماند تا خطیب از منبر به زیر آمد.
سیّد او را به نزد خود خواند و او را در کنار خود جای داد و چیزی در گوشش فرمود.
گوینده داستان می‌گوید: روز بعد دوباره به آن مجلس رفتم، و همان خطیب دوباره بالای منبر رفت و مشغول خواندن آیه توبه شد و گفت: من از اسائه ادبی که نسبت به مرحوم سیّد نموده ام توبه می‌کنم و یادآوری نمود که سیّد نائب بر حق امام است و روز گذشته شاهد بودید بنده مسئله را اشتباه بیان نمودم و سیّد حق داشت شرعا و عرفا مرا رسوا نماید لکن عکس العملی از خود نشان نداده مرا نزد خود طلبید و مخفیانه از اشتباه آگاهم ساخت.

(۶۸) مرحوم میرزای بزرگ شیرازی (قده)

حکایت می‌کنند: جماعتی از بچه های شهر سامراء بنای آزار و اذیّت مرحوم میرزای بزرگ شیرازی (قدس سره) و شیعه های آن جا را گذاشتند، لکن شیعیان بنا به فرموده مرحوم میرزا عکس العملی نشان ندادند، تا آن که جوانی در سامراء می‌خواست ازدواج کند. با خود فکر کرد که به نزد میرزا رفته درخواست کمک نماید چنان چه به خواسته اش اعتنا کرد چه بهتر و الاّ او را آزار دهد. وی این کار را کرد و به نزد میرزا آمده درخواست کمک کرد، مرحوم میرزا فرمود: ازدواج شما چه مقدار خرج بر می‌دارد!؟ جوان گفت: بیست لیره. آن مرحوم تمام مبلغ را به او داد. جوان بسیار در شگفت شد و داستان را برای پدرش نقل نمود.
پدرش جریان را در منزل یکی از بزرگان که جمعیّت زیادی در آن جا بودند، بیان کرد، همه تعجب نموده و چنین گفتند: سزاوار نیست به یک چنین شخص کریم و سخاوت مندی آزار رسانیم، لذا جماعتی از آنان با قرآن و شمشیری به خدمت میرزا آمده و عرضه داشتند: فرزندان ما شما را آزار داده اند، اگر مایلید از گناه آنها بگذرید و الاّ این شمشیر را بستان و از آنان انتقام بگیر و ما به این قرآن سوگند یاد می‌کنیم که این اذیّت‌ها تکرار نشود.
مرحوم میرزا فرمود: اینها فرزندان من هستند و احتیاجی به انتقام گرفتن نیست، من به خوش رفتاری و حسن هم جواری شما اطمینان دارم،این حسن تدبیر میرزا سبب شد که الفت و محبتی شیعه و سنی و مرحوم میرزا و بزرگان سامراء ایجاد گردد.

(۶۹) مرحوم میرزای قمی (قده)

مرحوم میرزای قمی (قدس سرّه) را فرزندی بود که ایّام ازدواجش رسیده بود. فتحعلی شاه را دختری بود که می‌خواست به ازدواج پسر مرحوم میرزای قمی (قدس سره) در آورد. شخصی را به نزد میرزا فرستاد تا در این باره با او سخن گوید.
مرحوم میرزا فرمودند: جوابش را در آینده نزدیک خواهم داد، فرستاده شاه مراجعت نمود. مرحوم میرزا دست به نیایش به طرف آسمان بلند نموده عرض داشت: بارالها چنانچه مقدّر باشد فرزندم زنده بماند و این وصلت بوقوع بپیوندد، از تو می‌خواهم جان فرزندم را بگیری، (زیرا مرحوم میرزا را نفرتی از شاه در دل بود و به این جهت از یک چنین وصلتی خودداری می‌نمود) خداوند نیز دعای او را اجابت فرموده پس از سه روز، فرزندش به لقاء الله پیوست.
ناگفته نماند فتحعلی شاه از جانب مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء (قدس سره) برای اداره نمودن کشور اجازه داشته و اجازه اش در کتاب کاشف الغطاء موجود است و غالباً در احکام شرعی مواظبت می‌نموده ولی با این حال میرزای قمی (ره) از او دوری می‌کرده است.

(۷۰) مرحوم آیت الله فشارکی (قده)

ناصر الدین شاه، از مرحوم فشارکی (قدس سره) غضبناك شد و او را از اصفهان به تهران خواست، تا آزارش دهد یکی از علماء تهران از جریان آگاه شد و شبانه به منزل یکی دیگر از علماء آمد. و این عالم علّت شگفتی را پرسید؟ او فرمود: برای امر مهمی آمده ام و داستان را برایش نقل کرد و به ایشان گفت: چنان چه شاه بخواهد مرحوم فشارکی را مورد مؤاخذه قرار دهد این نه تنها خوب نیست و یک منکری است و واجب است تا آن را دفع کنیم، بلکه باید هر دو اعلام کنیم که آیت الله فشارکی بنا دارد به تهران بیاید لذا لازم است به استقبال او رفته و مغازه‌ها به صورت تعطیل در آید.

هر دو عالم قبول کردند و این طرح را به مرحله اجراء در آوردند و مردم در بیرون شهر اجتماع نموده مرحوم فشارکی را با کمال عزّت و احترام وارد کردند. و استقبال گرمی از او به عمل آوردند و توطئه شاه را نقش بر آب نمودند. شاه که ناظر استقبال بود از بالای قصرش رو به وزیرش کرده چنین گفت: دیدی که عمامّه بسرها چگونه ضدّ من متحد شدند!؟ وزیر جواب داد: صلاح بر آن است که او را زیارت کنی و اکرام نمایی و از او معذرت بخواهی. شاه کلام وزیرش را تصدیق نمود. جریان به برکت اتحادی که بین علماء بوجود آمده بود به نفع دین تمام شد.

(۷۱) مرحوم آیت الله مرتضی علم الهدی (قده)

حکایت می‌کنند سالی از سالها در بغداد خشکك سالی واقع شد. مرحوم سیّد مرتضی (قدّس سرّه) یکی از علماء بزرگوار آن زمان بود و طلاب علوم دین از حقوق ماهیانه بهره مند می‌شدند. روزی مردی یهودی نیرنگی به کار برد ظاهرا اسلام آورد و پای درس مرحوم سیّد مرتضی حاضر شد. سیّد نیز برایش حقوق ماهیانه قرار داد. این تدبیر سیّد باعث شد که یهودی واقعاً ایمان آورده و تا سیّد زنده بودند در کنارش بماند.

(۷۲) مرحوم شیخ مفید (قده)

مرحوم شیخ مفید (قدّس سرّه) در عالم رؤیا حضرت زهراء (س) را دید که دست دو فرزندش امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) را گرفته به نزد او آورده. از وی خواست تا آنها را علم فقه بیاموزد.

فردای آن روز، مادر سیّد مرتضی و سیّد رضی که فاطمه نام داشت، دست دو فرزندش را گرفته به نزد مرحوم شیخ مفید آورد و از او خواست دو فرزندش را علم فقه بیاموزد.

(۷۳) غذای میرزای بزرگ شیرازی (قده)

مرحوم میرزای برزگ شیرازی (قدّس سرّه) در شبانه روز تنها یک وعده غذا میل می‌فرمود. مرحوم شیخ حبیب الله رشتی بر میرزا مهمان شد مرحوم میرزا به احترام شیخ هر سه وعده را همراه شیخ میل می‌کرد.

(۷۴) مرحوم آیت الله شیخ محمّد تقی شیرازی (ره)

شخصی که ظاهراً فقیر بود به حضور مبارک مرحوم شیخ محمّد تقی شیرازی رضوان الله تعالی علیه، رهبر انقلاب ۱۹۲۰ عراق آمده ایشان را مورد سبّ و هتک حرمت قرار داد، لکن این عالم بزرگوار ساکت و آرام هیچ سخنی نفرمودند. جریان خاتمه یافت و مرحوم میرزا مقداری هندوانه برای آن مرد به خانه اش فرستاد. از مرحوم میرزا علّت را سؤال کردند، فرمود: این مرد جوان حرارت

بـدنش افزایش یافته بود و هندوانه جیران گرمی مزاج او را خواهد نمود زیرا گرمی مزاج باعث شد تا وی آن همه دشنام و ناسزا به ما بگوید.

(۷۵) مرحوم آیت الله آخوند خراسانی (قده)

حکایت می‌کننـد: روزی مرحوم آخونـد در سر راه خود به محل درس به طلبه ای که فرزندش را بدوش گرفته بود برخورد، جویای احوالش شد، طلبه به سردی پاسخ داد. مرحوم آخوند با فرزندش مصافحه نمود سپس خداحافظی کرده، از آن جا گذشت طلبه بعد متوجه شد که در دست فرزندش هفت لیره طلا است، اینگونه بود رفتار ایشان گرچه طرف او جفا و اظهار بی محبّتی می‌کرده است.

(۷۶) مرحوم آیت الله سیّد محمّد حجت (ره)

مرحوم آیت الله سیّد محمّد حجت مشهور به کوه کمره ای نقل می‌کنند که فرمود: به زیارت حضرت فاطمه معصومه (علیها سلام) به قم مشرف شدم.

در میان راه شخصی به طور آهسته کلماتی ناشایسته و خارج از نزاکت به من گفت، من پاسخی نـدادم، دوباره آمـده در گوش دیگرم همان کلمات زشت را تکرار کرد، باز صبر نمودم، تا مرتبه سوّم این بار جلو آمـده و چنین گفت: نمی‌گـذارم در قم بمانید و سخنان نـاروایی را بر زبان جاری ساخت و آن چه در دل داشت بیرون ریخت، من هم چنان ساکت بودم، تا آن شخص از من دور شد.

(۷۷) مرحوم آیت الله شیخ حبیب الله رشتی (ره)

یکی از اهل منبر، از پدرش حکایت می‌کرد که مرحوم شیخ حبیب الله رشتی، خودش را از مرحوم میرزای بزرگ بالاتر می‌دانست، در حالی که زعامت و ریاست شیعیان در آن وقت به عهـده میرزای بزرگ بود. این منبری از پـدرش نقل می‌کنـد که: روزی از روزها، در خدمت شیخ حبیب الله رشتی بودم، شخصی از حاضرین در مجلس، در مقابل مردم، از مرحوم رشتی این سؤال را پرسید: ما از مقلدین مرحوم شیخ انصاری بودیم و در حال حاضر از چه کسی تقلید نماییم؟

شیخ پاسخ داد: از اهل اطلاع سؤال شود. آن شخص پرسید: چه کسی از شما با اطلاع تر است؟ شیخ گفت: از مرجعی تقلید کنید که تقلیدش جائز باشد. سائل پرسید: آن مرجع کدام است؟ شیخ فرموند: امروز پرچم بر دوش سیّد محمّد حسن میرزای بزرگ است و همه اطراف اویند تا پرچم ساقط نشود.

شخص ناقل می‌گوید: من از حرف شیخ در شگفت شدم و علاقه و محبت من نسبت به شیخ زیادتر شد، زیرا حرف حق را بر زبان جاری نمود و از دروغ خودداری کرد و آن شخص را به تقلید از خود نخواند و با عظمت از میرزای بزرگ یاد نمود.

(۷۸) مرحوم آیت الله سیّد محمّد کاظم یزدی (ره)

در اوائل مشروطه یکی از وکلای یکی از مراجع عراق به مرحوم آیت الله سیّد محمّد کاظم یزدی (قدّس سرّه) بسیار هجوم می‌کرد. وقتی آن عالم عراقی به رحمت ایزدی پیوست و ریاست به مرحوم آیت الله یزدی منتقل گردید وکیل آن عالم متوفی به نجف اشرف آمده با بعضی از مربوطین به سیّد ملاقاتی به عمل آورد، و از آنان خواست تا کاری کنند که بتواند با آیت الله یزدی ملاقات کرده، معذرت خواهی نماید.

آنها گفتند: بعد از نماز مغرب و عشاء در صحن حاضر شو، پس از نماز مرحوم سیّد رسیدند. واسطه به سیّد همراه با آن شخص هر

دو به خدمت مرحوم سیّد رسیدند. واسطه به سیّد عرض کرد: آقا این شخص از کسانی که شما مورد هجوم سخنان خود قرار می‌داده و امروز آمده تا از کرده خود توبه کند و از محضر مبارک درخواست وکالت نماید تا در جای سابق خود باقی بماند.

مرحوم سیّد با بزرگواری و رأفت فرمودند: اشکالی ندارد بگذارید بیاید تا برایش وکالت نامه بنویسیم.

(۷۹) مرحوم آیت الله ابوالحسن اصفهانی (قده)

یکی از طلاب حکایت کرد: که در صحن امام حسین (ع) نزدیک درب تل زینبیه، نشسته بودم و مردی در کنارم ایستاده بود. مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی(ره) با اصحابش، از حرم مقدّس امام حسین (ع) خارج شد و از درب تل زینبیه صحن مطهر را ترک گفت.

مردی که کنارم ایستاده بود آهسته گفت بروم و سیّد را کنار گوشش دشنام گویم و به دنبال سیّد حرکت نمود لحظاتی نگذشت که مرد دشنام دهنده با چشم گریان برگشت، علتش را پرسیدم: پاسخ داد من سیّد را تا درب منزل دشنام دادم امّا وقتی به درب منزل رسیدم سیّد فرمود: همین جا توقف کن من با شما کاری دارم و داخل منزل شد، طولی نکشید از منزل خارج شد و فرمود: این پولها را بگیر و هر وقت تنگ دستی به تو رو آورد به ما مراجعه کن و آماده که هرگونه دشنام و ناسزایی را بشنوم، لکن استدعای من آن است که عرض و ناموس مرا مورد دشنام قرار ندهی. دشنام دهنده می‌گوید: چنان این کلمات پیامبر گونه سیّد در من اثر عمیقی به جای گذاشت که نزدیک بود قالب تهی نمایم، اشک چشمان مرا گرفت و رعشه بر اندامم افتاد همان طوری که مشاهده می‌کنی.

(۸۰) مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی (ره)

پس از آن که مرحوم میرزای بزرگ شیرازی (ره) تنباکو را حرام نمود سفارت انگلستان در بغداد توطئه ای در خنثی سازی فتوی میرزا چید. این توطئه غیر مستقیم و به دست یکی از علمای آن دوران بود. انگلیس عده ای از شخصیت‌ها را متحرک کرد، آنان به نزد مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی (ره) که یکی از علمای بزرگ آن دوران بود، آمدند.

مجلس مملو از مردم و اهل علم شد، یکی از شخصیت‌ها از مرحوم شیخ زین العابدین پرسید: درباره این حدیث شریف: (حلال محمّد، حلال الی یوم القیامه و حرامه حرام الی یوم القیامه) چه می‌فرمایید؟)

یعنی: (حلال رسول خدا تا روز قیامت حلال، و حرام او تا روز قیامت حرام است).

مرحوم شیخ پاسخ فرمود: این حدیث کاملا صحیح است. سائل برای دومّین بار سؤال نمود: آیا قبل از آن که میرزا تنباکو را حرام کند، تنباکو حلال بوده یا حرام؟ شیخ متوجه شد که سائل می‌خواهد با این سؤال توطئه و فریبی بکار برد، لذا فرمود: حلال بوده.

سائل گفت: پس به مقتضای این حدیث شریف، تنباکو حلال است و امروز با حرام کردن میرزا حرام نمی‌شود.

مرحوم شیخ زین العابدین فرمود: خیر الآن حرام است هیچ منافاتی بین حرام بودن الآن و حلال بودن سابق نیست. چون اشیاء گاهی دو عنوان پیدا می‌کنند که یکی را عنوان اوّلی، و دیگری را عنوان ثانوی می‌گویند. وهمیشه عنوان اوّلی سر جای خود محفوظ است، مانند روزه ماه رمضان، که عنوان اوّلی آن وجوب است، ولی اگر برای همین شخص که روزه بر او واجب بود حالت اضطراری پیش آمد مسئله عنوان ثانوی پیدا می‌کند و روزه گرفتن حرام می‌شود، و لذا بر شخص مریض حرام است که روزه بگیرد. تنباکو ذاتا حلال است و حلال بودن آن عنوان اوّلی است، لکن چون برای جامعه ضررهای سیاسی و اقتصادی دارد حرام می‌شود و حرام بودنش را عنوان ثانوی گویند و به این جهت است که مجتهد فقیه حکم به حرمت می‌کند و هر موقع آن ضرر برطرف گردید باز فقیه حکم به حلال بودن آن می‌نماید.

مرحوم شیخ زین العابدین با این دلیل زیبا سؤال سائل را پاسخ داد و دشمن نتوانست برای مقاصد شوم خود راه و روشی پیدا نماید.

(۸۱) مرحوم آیت الله بروجردی (ره)

مرحوم سیّد ابوالقاسم کاشانی (ره) در پاره ای از امور سیاسی با مرحوم آیت الله بروجردی (قده سره) اختلاف عقیده داشت تا آن که وزیر کشته شد و مرحوم کاشانی محکوم به اعدام گردید.
حضرت آیت الله بروجردی شخصی را برای نجات کاشانی به نزد شاه فرستاد و از او خواست کاشانی را آزاد نماید. شاه در جواب گفت: این امر از دست من خارج است و دادگاه دربارهٔ کاشانی تصمیم خواهد گرفت. البته شاه از اعدام کردن کاشانی خرسند بود، زیرا از او دل خوشی نداشت.
مرحوم آیت الله بروجردی از پیام شاه ناراحت شده مجددا به شخص واسطه فرمود: به شاه بگو اگر کاشانی را آزاد نکنی من او را آزاد خواهم نمود.
مرحوم آیت الله بروجردی (ره) می‌خواست با این پیام به شاه بفهماند که آزاد نشدن کاشانی عاقبت بدی برای حکومت شاه به دنبال خواهد داشت، همین که شاه به معنی سخن مرحوم آیت الله بروجردی پی برد مرحوم کاشانی را از زندان آزاد نمود.

(۸۲) وحدت علماء

یکی از برنامه های علمای بزرگوار آن بوده که در تمامی جنبه های مذهبی همکاری لازم و وحدت کلمه را به پیروی از رسول گرامی اسلام حفظ نموده اند.
لذا بر همین پایه و اساس بود که مرحوم آیت الله سیّد ابوالحسن اصفهانی (قدس سره) از کمک های مالی جهت ایجاد محبت دریغ نمی‌کرد، تا کار به دو دستگی و جدایی بین مردم منجر نشود.
هنگامی که اوّل ماه رمضان، یا اوّل ماه شوال، نزد مرحوم سیّد ثابت می‌شد، آن مرحوم پولی را برای کسانی که احتمال می‌داد مخالفت کنند بخاطر ایجاد دو دستگی و شکاف در جامعه ارسال می‌کرد سپس می‌فرمود: اعلام کنند اوّل ماه نزد سیّد ثابت شده است. بنابراین وقتی از مخالف سؤال می‌شد که رأی شما چیست؟ وی پرهیز از ایجاد اختلاف می‌کرد و نظری را که موافق نظر مرحوم سید بود اعلام می‌کرد.
مرحوم آیت الله حاج آقا حسین بروجردی (قدس سره) و نیز برای کسانی که از مخالفت آنان خوف و ترسی داشت پول می‌فرستاد.
و شاهد بر این مطلب این بود که رئیس یک حزب اسلامی که بی نهایت با مرحوم آیت الله بروجردی بطور علنی اظهار دشمنی می‌نمود، یک مرتبه گفت: آیت الله بروجردی، هر مدت بمدت برای ما پول می‌فرستد. مرحوم حاج آقا حسین قمی (قدس سره) نیز مبلغ زیادی برای مخالفین خود می‌فرستاد تا محبتشان را جلب نماید و حفظ وحدت روحانیت کند. قرآن کریم می‌فرماید (ادفع بالتی هی احسن السیئه فاذا الذی بینک و بینه عداوه کانه ولی حمیم).

(۸۳) مرحوم آیت الله شیخ مرتضی انصاری (ره)

نوهٔ دختری مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قدس سره) سیّد موسی سبط حکایت نموده که: به مرحوم شیخ مرتضی انصاری (ره) گفته شد: مرحوم سیّد محمّد حسن شیرازی مشهور به میرزای بزرگ، برای زیارت ابا عبدالله الحسین (ع) با کشتی به کربلا مشرف شده و بر سر سفره اش، غذاهایی می‌گذارند که با زهد و زاهد بودن سازگار نیست. گوینده می‌خواست قدر و منزلت مرحوم سیّد را در نظر مرحوم شیخ انصاری کوچک جلوه دهد، لکن مرحوم شیخ به او فرمود: خدا ترا رحمت کند که مرا متوجه مطلبی و آن این

است که مرحوم میرزا فرزنـد یک تاجر و تاجر زاده ها، چون زندگی مرفهی داشـته اند، مخارج شان زیادتر از دیگران است. مرحوم سیّد، ماننـد من نیست، من خرج زیادی نـدارم. و تا به حال از این موضوع غافل بوده ام و به همین جهت، همان مقداری که به سایر طلاب پول می‌دادم، به ایشان هم به همان مقدار، حالا که متوجه شدم، باید شـهریه او را اضافه کنم. و ایشان شـهریه سیّد را افزایش داد.

(۸۴) مرحوم آیت الله سیّد ابوالحسن اصفهانی (قده)

مرحوم آیت الله سیّد ابوالحسن اصـفهانی (قدس سره) فرزندی به نام سیّد حسن داشت. اکثر کارهای آن مرحوم به دست وی انجام می گرفت. روزی شخصـی به نام علی قمی، از فرزنـد سیّد درخواست کمک مالی میکنـد. سیّد حسن هم به او کمک می کند. ولی مقدارش کمتر از درخواست بوده است. علی قمی هم خنجر را بیرون کشیده سیّد حسن را در صحن مطهر مولی امیرمؤمنان علی (ع) در بین دو نماز جماعت به قتل می‌رساند. این قتل گرچه برای مرحوم سیّد ابوالحسن بسیار سخت و ناگوار بود، لکن وقتی شنید که قاتل را دولت گرفته زنـدانی نموده، شخصـی را به دادگاه فرسـتاد تا قاتل پسـرش را آزاد نماینـد و از گناه او بگذرند و دلیل بر آزاد شدن این بوده که مرحوم سیّد خواسـته به دولت بگوید قاتل هم مانند فرزند من است و من راضـی نمی‌شوم یکی از فرزندانم کشته شود و دیگری زندانی گردد.

(۸۵) مرحوم میرزای شیرازی (قده)

آنچه میان طلاب و روحانیون معروف است آن است که مرحوم میرزای شـیرازی (قـدس سـره) حکم به حرام بودن تنباکو نفرمود، تا آن که از ناحیه مقدّس حضـرت مهدی (عج) اذن و اجازه یافت. و شاهد بر این مدعی متن فتوای ایشان است: استعمال تنباکو، امروز در حکم جنگ با امام زمان (عج) می‌باشد. مسـئله تنباکو داسـتانش خیلی مفصّل است، یکی از کسانی که با مرحوم میرزای شیرازی (قـدس سـره) همزمان بوده، کتاب قطوری تألیف نموده که بنـده خطی آن را نزد مرحوم شـیخ میرزا محمّـد طهرانی (ره) دیده ام که فرمود: بنا داشـتم این کتاب را به چاپ برسانم، لکن دولت مانع آن شـد. بعضـی از علماء ما هم از ناحیه مقدّس حضـرت مهدی (ع) مسـتقیماً به آنان مسئولیت هایی واگـذار می‌شـد، ماننـد: شـیخ مفیـد، سیّد بحرالعلوم، مقـدّس اردبیلی و سـیّد بن طاووس (قدس الله اسرارهم).

(۸۶) مرحوم میرزای محمّد تقی شیرازی (قده)

مرحوم میرزا محمّد تقی شیرازی (قدس سره) رهبر انقلاب اسلامی عراق، در عبادات استیجاری، عدالت را شرط می‌دانست.
یکی از طلاب به حضـور ایشـان رسـید طلب عبـادت استیجـاری نمـود. امّـا چـون در آن موقع در خـدمت آن مرحوم، وجهی جهت عبـادت استیجـاری موجود نبوده فرمود: فعلاً پولی برای عبـادت استیجاری در نزد من نیست ولی آن طلبه، مرحوم میرزا را با کلمات ناشـایستی اهـانت نمود ولی مرحوم میرزا جوابی نـداد. وقتی برای میرزا پولی جهت عبادت استیجاری آوردنـد، مرحوم میرزا دسـتور فرمودند مقداری از آن پول‌ها را برای آن طلبه فحاش ببرند. بعضی از حاضرین در مجلس که رفتار ناپسند آن طلبه را نسبت به میرزا دیده بودند عرض کردند: شـما در عبادت استیجاری عدالت را شرط می‌دانید، در حالی که این طلبه چون فحاشی کرد عادل نیست. مرحوم میرزا فرمودنـد: دشـنام های آن طلبه به من در اثر فقر و تنگـدستی بوده و این گونه دشـنام از یک چنین طلبه و در یک چنین حالتی، او را از عدالت خارج نمی کند، زیرا بدون اراده قلبی این کلمات بر زبانش جاری گردید.

(۸۷) مرحوم آیت الله سیّد ابوالحسن اصفهانی (قده)

مرحوم آیت الله سیّد ابوالحسن اصفهانی (قدس سره) مشکلات فراوانی را گذرانیده، من شاهد بعضی از آنها بودم و در مقابل تمام این مشکلات و سختی ها، صبر و بردباری نمود. از جمله آن مشکلات، شهادت فرزندش سیّد حسن (ره) با آن وضع فجیع و دلخراش، تبعید شدنش از عراق، بخاطر مخالفت با سیاست های فیصل پادشاه عراق مجبور به پوشیدن لباس رزم شده و با انگلیسی‌ها جنگیدند زمانی که انگلیسی‌ها می‌خواستند عراق را تصرف کنند.

(ناگفته نماند مرحوم اصفهانی در آن وقت مرجع تقلید بود، و مرحوم میرزا محمّد تقی شیرازی (قدس سره) در مسائل احتیاطی مقلدین خود را به ایشان رجوع می‌داد)

ترک گفتن شهر نجف اشرف و رهسپار شدنش به سوی کربلای معلی هنگامی که مشاهده کرد که وقتی افراد مشبوهی سعی دارند دورش را بگیرند، همکاری با مرحوم آخوند خراسانی در جریان انقلاب مشروطه، همکاری با میرزای قمی در بیرون راندن انگلیسی‌ها از عراق در جنگ جهانی اول، استقامت و پایداری در ترویج اسلام و مقابله با مفاسد پهلوی در ایران، آتاترک در ترکیه و یاسین الهاشمی در عراق.

(۸۸) مرحوم شیخ عبدالکریم جزائری (ره)

مرحوم شیخ عبدالکریم (ره) با یکی از شیوخ بزرگ عرب دوست بود و همه ساله به منزل این شیخ عرب وارد می‌شد و مورد احترام و اکرام قابل توجه وی قرار می‌گرفت شیخ عرب کمک های مالی شایانی به آن مرحوم می‌نمود بطوری که مدت یک سال مرحوم جزائری و شاگردانش از آن پول استفاده می‌کردند.

وقتی انگلیسی‌ها به کشور عراق تجاوز کردند شیخ عرب بخاطر مصالح شخصی موافقت خود را به باقی ماندن انگلیسی‌ها در عراق اعلام نمود. مرحوم جزائری تا از این جریان آگاه شد دیگر به خانه آن شیخ عرب نرفت. شیخ نامه ای برای مرحوم جزائری نوشت و در آن نامه علت را جویا شد.

مرحوم جزائری جواب فرمود: فرق بین من و تو، همانند، فرق بین اسلام و کفر است.

سرانجام انگلیسی‌ها شیخ عرب را در زندان پهلوی در ایران کشتند.

(۸۹) مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی (قده)

مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی (قدس سره) منبر رفتن یکی از وعاظ را حرام نمود، زیرا ایشان بر فراز منبر صحبتهای ناروایی می‌کرد. هدف مرحوم سیّد این بود که مردم از دور این منبری پراکنده شوند و در نتیجه وی پی به خطایش برده از کارش دست بردارد.

یکی از دوستان آن منبری می‌گفت: به نجف اشرف مشرف شدم و در محضر یکی از علماء عرضه داشتم: مگر حضرتعالی مجتهد و نائب امام زمان (ع) نیستند؟

آن عالم جواب داد: مقصودت از این کلام چیست؟ گفتم:

مرحوم سیّد منبر فلان واعظ را حرام نموده اند، بیایید شما هم حکم به جواز استماع منبر ایشان نمایید، چه فرقی بین شما و مرحوم سیّد است، زیرا هر دو نائب امام (عج) هستید؟

آن عالم فرمود پرچم رهبری و ریاست در حال حاضر به دوش آیت الله اصفهانی است و بر همگان واجب است از سیّد پیروی کنند،

گرچه علماء دیگر هم نائب امام (عج) باشند و مخالفت با کسی که پرچم بر دوشش باشد معنایش شکست اسلام است و این جائز نیست.

(۹۰) مرحوم شیخ بهائی و مرحوم سید میرداماد

شاه صفوی را دو وزیر به نام های شیخ بهائی (ره) و سیّد میرداماد (ره) بود. روزی از روزها، شاه با دو وزیرش، سوار بر اسب از شهر خارج شدند.
مرحوم شیخ بهائی چنان با سرعت حرکت می‌نمود که بر سیّد سبقت می‌گرفت، سلطان در این میان خواست تا هر دو وزیرش را بیازماید. جلو آمد تا به شیخ بهائی رسیده چنین گفت: شما خالی از هر گونه تکبرید دلیلش این است که اسب خود را تاختید تا از سیّد جلو زدید، لکن چون سیّد تکبر دارد حتی در بیابان هم با تکبر راه می‌رود.
شیخ پاسخ داد: مطلب چنین نیست که شاه تصور کرده بلکه قضیه از این قرار است که سیّد در راه رفتن سعی می‌کند باوقار باشد و من از اسب سیّد در حیرتم که چگونه پاهایش به زمین فرو نمی‌رود با آن همه کوه علمی که بر دوش دارد!؟
شاه قدری از سرعت خود کاسته تا به سیّد رسید، به او چنین گفت: راه رفتن شما چون یک عالم بزرگوار است، لکن راه شیخ مانند یک انسان سبک سر است که در راه رفتن رعایت وقار و آرامش را نمی‌کند.
سیّد در جواب فرمود: مسئله این چنین نیست، زیرا این طرز راه رفتن دلیلش سبک سری نیست و من تعجب از اسب شیخ می‌کنم که چگونه با سرعت می‌رود شاید علتش از شوق این است که چنین انسانی را بر پشت خود دارد، انسانی که دارای علم و ایمان است.
شاه از اسب خود پیاده شد و سجده شکر به جای آورد، که یک چنین وزیرانی با صفا و صمیمی و دارای اتفاق نظر در تمام شؤون نصیبش گشته است سزاوار است ما داستان هایی چند در اتفاق و همبستگی و تفرقه و نفاق در این جا ذکر کنیم تا مشخص نماییم که اتحاد و اتفاق چه سعادتی برای جامعه اسلامی در بر دارد و تفرقه و جدایی چه مفاسدی را برای ملت ببار می‌آورد.
بنابراین بر هر مسلمانی واجب است وحدت را حفظ نموده و در حدّ ممکن از اختلاف بپرهیزد.
۱. حکایت می‌کنند: پادشاهی مرگش نزدیک شد، وی دارای دوازده فرزند بود، فرزندانش را دور خود جمع کرده، دستور داد چند شاخه چوب درخت حاضر کنند.
چوب‌ها را با طنابی بست و به دست یک یک فرزندانش داده گفت: فرزندانم این‌ها را بشکنید. هیچ یک نتوانست آنها را بشکند، پس طناب را باز نموده هر شاخه چوبی را به دست یکی از آنها داد و گفت: حالا ـ هر کس چوب خود را بشکند، آنها نیز تمام چوب‌ها را شکستند.
شاه رو به فرزندانش کرده و گفت: شما نیز اگر متحد شدید، هیچ کس نمی‌تواند شما را بشکند و از هم جدا کند و اگر اتحاد را از دست دادید هر کس می‌تواند شما را بشکند.
۲. واعظی چنین نقل می‌کرد: یک منبری به او حسد می‌ورزید و چون خواست حسد خود را ظاهر کند درصدد برآمد تا کاری کند که محسودش از منبر رفتن در مسجد جامع منع شود، تا شاید او را دعوت به منبر در مسجد جامع کنند، لکن این کار سبب گردید که هر دوی آنان از منبر رفتن منع شدند و در نتیجه شخص سومی در آنجا منبر رفت.
۳. در مثل‌ها نیز آمده است که از حضرت امیر (ع) نیز نقل می‌کنند:
سه گاو به رنگ سیاه، زرد، سرخ، نیزاری مشغول چریدن بودند، ناگهان شیری وارد نیزار گردید و متوجه آن سه گاو شد. با خود فکر کرد که من قادر نیستم به تنهایی این سه گاو را از پای درآورم، از این رو اول به نزد گاو سرخ و سیاه آمده و گفت: اجازه دهید من این گاور زرد را بخورم چون رنگش ما را رسوا می‌کند، آن دو قبول کردند، شیر آمد و گاو زرد را درید و خورد. پس از

آن به نزد گـاو سیاه رفت و گفت: رنـگ سـرخ ما را رسوا می‌کنـد اجازه بـده من گاو سـرخ را بخورم او هم اجازه داد و شـیر او را خورد.
پس از آن به سـراغ گاو سـیاه آمد تا حساب او را هم برسد گاو سـیاه گفت: اجازه بده من یک جمله با تو سـخن بگویم بعد تصمیم خود را درباره من بگیر، و با صدای بلند فریاد زد: همان موقعی که گاو زرد خورده شد من خورده شدم.

(۹۱) مرحوم آیت الله سیّد ابوالحسن اصفهانی (قده)

مرحوم سیّد ابوالحسن اصـفهانی (قدس سـره) یکی از نمایندگانش را برای هدایت مردم، به طرف شمال عراق فرستاد این نماینده به یکی از روستاهای شـمال رفت، بزرگ قبیله به مخـالفت با وکیل درآمـد و این ناسازگاری به حـدی رسـید که وکیل مجبور شـد به پاسگاه آن منطقه مراجعت نماید تا شاید به کمک پلیس بتواند در منطقه از شرّ بزرگ قبیله در امان بماند.
پلیس به ایشـان گفت: تنهـا راه حلّ این مشـکل آن است که به نجف اشـرف بازگشـته و از آیت الله اصـفهانی به خواهی تـا با وزیر کشور تماس حاصل کند و وزیر به ما دستور دهد تا ما در مقابل شیخ عشیره ایستادگی کنیم.
وکیل به نجف اشـرف مراجعت نمود و جریان را به عرض مبارک مرحوم آیت الله اصـفهانی رسانیـد. ایشان فرمود: راه بهتری وجود دارد، سـپس ایشـان نامه ای برای آن مخالف نوشت و مبلغ پانصـد دینار به نماینـده داد تا به رئیس قبیله دهـد و به او فرمود: به همان آبادی برگرد و در مهمان سـرای رئیس قبیله و این نامه را به دست وی بـده. آن نماینده نیز طبق دسـتور آقا عمل کرد. رئیس قبیله تا نامه را باز کرد و آن مقدار پول را دید چهره اش باز شد و تصـمیم گرفت با افراد عشـیره اش علاوه بر حضور در مجلس نماینده آقا در نماز ایشان نیز شـرکت نمایـد و بـدین ترتیب قبیله اش از مهمترین طرفـداران سـیّد شدنـد. پس از مـدّتی نماینده آقا در سـفری به نجف اشرف، قصه را برای مرحوم سیّد نقل نمود، ایشان فرمود: آیا این چنین بهتر نبود که من عمل کردم تا نامه ای برای وزیر نوشته از او تأدیب رئیس قبیله را خواستار شوم و عاقبت خوبی نیز نداشته باشد و باعث ستیزگی و دشمنی شود؟

(۹۲) مرحوم آیت الله سیّد ابوالحسن اصفهانی (قده)

نقل می‌کنند مرحوم آیت الله سیّد ابوالحسن اصـفهانی (ره) یکی از نمایندگانش را به منطقه ای برای تبلیغ از اسـلام فرسـتاد. بزرگ قبیله در صـدد مخـالفت با وکیل آقا بر آمـد و اعلان نمود: هر کس در نماز جماعت این وکیل حاضـر شود یا در مجلس او شـرکت کنـد، از آب آشامیـدنی محل محروم خواهـد شد. این آبادی تنها یک چشـمه آب داشت که در اختیار بزرگ قبیله بود. وکیل وقتی چنین دیـد به نجف اشـرف بـازگشت و جریـان را به مرحوم سـیّد گزارش داد. سـیّد نیز یـک پوستین گران قیمت و مبلغ ده لیره طلا بـدست وکیـل سپرده فرمود: به همـان محـل بازگرد و این پوستین و پول را به بزرگ قبیله بـده و سـلام مرا هم به او برسان وکیل نیز چنین کرد شـیخ قبیله پوستین را در حالی که فخر و مباهات می‌کرد به تن کرد و در همان مجلس اعلام کرد: هر کس در نماز وکیل سیّد حاضـر نشود و در مجلسـش شـرکت ننماید، از آب آبادی محروم خواهد شد و این عمل باعث شد، که اهل آبادی همه متوجه وکیل سیّد بشوند.

(۹۳) مرحوم آیت الله میرزای شیرازی (قده)

مرحوم میرزای شیرازی (قدس سره) و مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی، هم زمان بودند.
جمعیت زیادی از شیعیان هند از مرحوم زین العابدین تقلید می‌کردند. صفا و صمیمیت بین این دو عالم بزرگوار چنان بود که همسر میرزا وقتی در مسائل احتیاط از شوهرش سؤال می‌کرد، که به چه کسی رجوع نماید، مرحوم میرزا همسرش را به مرحوم شیخ رجوع

میداد. جمعیتی از مقلدین میرزا از هند به نزد شیخ آمده و پرسیدند: آیا شما قبله و کعبه هستید؟ (به این معنی که شما از میرزا تقلید می کنید)؟

شیخ فرمود: بله من نیز متوجه قبله و کعبه هستم. (مقصود شیخ کعبه حقیقی بود) و نگفت که من مقلد میرزا نیستم تا مردم هند، مرحوم میرزا را با بزرگی نظاره کنند، و بدانند که میرزا در هند نیز مقلد دارد.

(۹۴) مرحوم آیت الله میرزا محمّد تقی شیرازی (قده)

۱. به مرحوم میرزا محمّد تقی شیرازی (قدس سره) گفتند: چقدر خوب است که شما عتبه درب حرم امام حسین (ع) را ببوسید تا برای مردم الگو و نمونه باشید و در نتیجه مردم در این شعائر مذهبی شما را تقلید نمایند. مرحوم میرزا فرمود: من نه تنها عتبه درب حرم حضرت امام حسین (ع) را می‌بوسم بلکه عتبه درب حرم حضرت عباس و حر بن یزید ریاحی را نیز می‌بوسم.

۲. مرحوم والد ما از مرحوم عمویم میرزا عبدالله (ره) نقل می کرد: که عمویم از ملازمین میرزای بزرگ بوده است. مرحوم میرزای بزرگ دایی پدرم بود و دایی عمویم، در این مدت طولانی که ایشان با میرزا بود چشمش تنها یکی دو مرتبه به او افتاد چون مرحوم میرزا دائما سرش به زیر بوده و به کسی نگاه نمی کرده است.

۳. و باز والد ما می‌فرمود: مرحوم میرزا را کسالتی رخ داد که در اثر آن حالش وخیم شد، در این میان خانواده اش روی جهاتی به زیارت حضرت امامزاده سیّد محمّد در عراق رفتند عمویم میرزا عبدالله در نزد مرحوم میرزا ماند، تا میرزا را در آماده کردن غذا کمک نماید. پس از چندی حال میرزا رو به بهبودی نهاد و معلوم شد کسالت ایشان از نخوردن غذای ویتامین دار بوده است، زیرا غذاهایی که برایش می‌آورده اند باب میلش نبوده و به هیچ وجه مرحوم میرزا در منزل، برای غذا امر و نهی به کسی نمی کرده است.

۴. یکی از علماء نجف اشرف نقل می کرد که با مرحوم میرزا برای زیارت مسجد سهله رفته بود. پس از اعمال مسجد، میرزا و اصحابش از مسجد خارج شده ولی مقداری که از مسجد دور شدند مرحوم میرزا را دیدند که دست در جیب های خود می کند و به نظر می‌رسید که چیزی را گم کرده است و بعد فورا به طرف مسجد بازگشت و چیزی را از زمین برداشت.

بعد معلوم شد قلمدان خود را در آن جا گذاشته و نخواسته کسی را امر به آوردن آن کند.

۵. یکی از تجار کربلاء از طرف مرحوم میرزای شیرازی توزیع کننده نان بود وی می گوید: در یکی از شب‌ها برای تصفیه حساب به منزل میرزا آمدم، او را نیافتم، فکر کردم بالای بام منزل باشد، از پله‌ها بالا رفتم و او را در حالت سجده با چشم گریان، در مناجات و راز و نیاز دیدم. لذا قبل از آن که مرحوم میرزا متوجه ام شود از پله‌ها به زیر آمدم تا مانع مناجات ایشان نشوم. پس از چندی یا الله گویان دوباره از پله‌ها بالا رفتم. مرحوم میرزا فرمود: چه کسی این جاست؟ عرض کردم: من هستم. فورا بلند شده عمامه بر سر و قبا در تن و عبا بر دوش انداخت و اشک چشم خود را پاک نموده فرمود: بیائید بالا، من هم بالا رفتم.

یکی از شاگردان میرزا می گفت: هر موقع از عدالت میرزا از ما سؤال می‌شد، ما جواب می‌دادیم: از عصمت کوچک میرزا سؤال کنید.

(۹۵) مرحوم آیت الله شیخ جعفر کاشف الغطاء (قده)

از مرحوم شیخ جعفر صاحب کتاب کشف الغطاء (قدس سره) نقل می کنند که از ایشان سؤال شد: آیا صحیح است که می گویند امام معصوم در طول عمرش مرتکب گناه نمی‌شود؟ مرحوم شیخ فرمود: من که یک نفر غیر معصومم مدّت چهل سال است یک مکروه هم انجام نداده ام، چه رسد به امام معصوم (ع)!

(۹۶) دانشمند بزرگ شیخ نصیرالدین طوسی (ره)

دانشمند بزرگ شیخ نصیرالدین طوسی (ره) را شخصی در نامه ای با کلمات زشت و ناشایسته مورد اهانت قرار داد. از جمله سخنان ناروا این کلمه بود: ای سگ. مرحوم محقق طوسی در جواب فرمود: من سگ نیستم، زیرا سگ ناخن هایش پهن است و چهارپا راه می‌رود، ولی ناخن های من دراز است و راست راه می‌روم و قدرت سخن گفتن دارم، ولی سگ حرف نمی‌زند و بدین وسیله متانت خود را حفظ کرده با پاسخی مؤدبانه و متین آن شخص را ادب کرد.

(۹۷) مرحوم آیت الله آخوند خراسانی (ره)

روزی یکی از روستاییها با کیسه ای از لیره های طلا ـ به فردی که با مرحوم آخوند خراسانی دشمنی داشت، برخورد کرده از او پرسیده، عالم این جا کیست؟

وی نام یکی از دوستانش را برد و گفت ولی این عالم به کسی چیزی نمی‌دهد امّا آخوند خراسانی بخشش و عطایش بر کسی پوشیده نیست.

مرد دهاتی گفت: مرا با کسی که جود و سخاوت ندارد کاری نیست. و به کسی معرفی ام کن که کریم باشد.

این شخص می گوید: مرد روستایی را به منزل آخوند بردم. مرد روستایی به آخوند عرض کرد: این مبلغ از پول ثلث مال یک میت است.

مرحوم آخوند فرمود: روی این حصیر بگذار. مرد روستایی پولها را گذاشت و رفت.

مرحوم آخوند مشغول وضو گرفتن بود پس از اتمام، رو به من کرده فرمود: این پولها را بردار. من از کلام آخوند تعجب کرده و عرضه داشتم من تمام پولها را بر نمیدارم.

مرحوم آخوند فرمود: تمامش را بردار و با اصرار زیاد تمام مبلغ را به من داد.

این احساس و کرم آخوند باعث گردید که عداوت و دشمنی من مبدّل به دوستی و محبت ایشان شود.

(۹۸) مرحوم آیت الله میرزای بزرگ (قده)

آقازاده یکی از علماء تهران به سامراء آمده بود و در هر مجلسی که حضور می‌یافت از مرحوم میرزا انتقاد می‌نمود، تا آن که عدّه ای مرحوم میرزا را از این موضوع با خبر ساخته و گفتند: خوب است حقوق ماهیانه او را قطع کنید، یا از سامراء بیرونش نمایید.

ولی مرحوم میرزا ترتیب اثری بر این سخنان نداد و مدّتی گذشت و عدهٔ زیادی از تهران برای زیارت عتبات مقدّسه به سامراء آمدند و خدمت مرحوم میرزای رسیدند.

مرحوم میرزا به آنان فرمود اگر مایل باشید فلانی را با خودتان به تهران ببرید (همان طلبه ای که از میرزا انتقاد می کرد) تا روحانی و امام جماعت شما باشد. آنها موافقت نمودند و مرحوم میرزا وسیله سفر آن آقازاده را به بهترین وجهی فراهم ساخت. افرادی که از رفتار آن طلبه آگاهی داشتند، تا از جریان اطلاع یافتند خیلی تعجب کردند.

بالاخره آن آقازاده با احترام وارد تهران شد و این خردمندی میرزا موجب شد علاقه خاصی میان میرزا و آن طلبه ایجاد گردد.

از این داستان گذشت و جریان تحریم تنباکو به میان آمد و ناصرالدین شاه در فکر آن شد تا فتوای میرزا مبنی بر حرمت تنباکو را به دست خود علماء خنثی سازد. لذا به سراغ این آقازاده ساکن تهران آمده از او خواست تا علماء را در خانه اش دعوت کرده به آنان ابلاغ کند که شاه می‌خواهد با آنها سخن گوید.

این عالم نیز چنین کرد و شاه با مراسم شاهانه وارد مجلس شده و به علماء رو کرده پرسید: مگر چنین نیست که حلال پیامبر حلال و حرامش حرام تا روز قیامت است؟ همه گفتند: بلی این چنین است.

شاه پرسید: پس سبب چیست که محمّد حسن شیرازی تنباکو را حرام کرده!؟

علماء از پاسخ بازمانده اند. امّا آقازاده صاحب منزل، در پاسخش گفت: ای شاه چرا او را به محمّد حسن نام بردی؟ مگر نمی‌دانی او رهبر شیعه، نائب امام زمان و مقتدای مردم است؟ بگو آقای حاج میرزا محمّد حسن شیرازی (ادام الله ظله) که خداوند سایه اش را مستدام بدارم.

شاه به غضب آمده گفت: حالا ـ چه می‌خواهید بکنید؟ باز او جواب داد: ما منتظر دستور میرزا هستیم و گرنه ما با شمشیر عمل می کنیم. به غضب شاه افزوده شد و مجلس را ترک گفت.

حاضرین در مجلس که ناظر جریان بودند، برای میرزا نامه نوشته جریان را کاملاً در نامه برای وی شرح دادند. مرحوم میرزا آن افرادی را که اصرار داشتند، میرزا آن آقازاده را به سبب انتقادش از سامراء اخراج یا شهریه اش را قطع نماید خواسته، فرمود: این طلبه ای که شما از او انتقاد می کردید و من توجهی به انتقادتان نداشتم و او را احترام می‌نمودم، برای یک چنین روزی بود و جریان را شرح داد. این فکر رسا و تدبیر به جای مرحوم را تقدیر نموده اند.

(۹۹) آیت الله زاده وحید

فرزند مرحوم آیت الله وحید بهبهانی (ره)کسی بوده که در زمان خودش حدود شرعی را بر افراد جاری می کرد. شخص ساحری را، که مرتکب قتلی شده بود، خدمتش آورده خواستند بر او حدّ قتل جاری شود. قاتل به آیت الله زاده وحید گفت: اگر مرا کشتی، یک هفته بیشتر زنده نخواهی ماند.

از کلام ساحرین چنین استفاده می‌شود که او می‌خواسته با این جمله ایشان را به چیزی که در اثرش وی بیشتر از یک هفته زنده نباشد، سحر کند.

آیت الله زاده فرمود: حدود الهی با این تهدیدها ترک نمی‌شود و امر فرمود تا قاتل را به قتل رساندند.

(۱۰۰) مرحوم آیت الله میرزا مهدی شیرازی (ره)

مرحوم والد ما از مرحوم آیت الله حاج آقا رضا همدانی (رحمهٔ الله علیهما) صاحب کتاب مصباح الفقیه، نقل می کرد که: آن مرحوم در سامراء مقروض بود. شخصی آمد و عرض کرد: من می‌خواهم از شما تقلید نمایم و این مبلغ از لیره‌ها را برای شما آورده ام. مرحوم حاج آقا رضا در جواب فرمود: امّا تقلید اشکال ندارد لکن پول‌ها را من قبول نمی‌کنم، هر چه صاحب پول را از مرحوم همدانی سؤال نمودند؟ ایشان فرمود: امّا اینکه مقروض هستم مهم نیست خداوند انشاء الله قرضم را خواهم داد، اگر پول‌ها را می گرفتم یا باید خودم بر می‌داشتم که خلاف انصاف بود و اگر میان طلاب و فقراء تقسیم می‌نمودم سبب می‌شد عده ای از من ناراضی شوند، در نتیجه در کارهایم اشکالی رخ می‌داد، اضافه بر تمام اینها فرزندی دارم که مشغول کار شده و اگر متوجه شود که چنین پولی بدست ما رسیده دست از کار می‌کشد، به این دلیل صلاح را در این دیدم که پول‌ها را رد کنم.

این آخرین داستان کتاب بود امید است داستان های دیگری را در جلد دوّم بیان کنیم. خداوند ما را از برای کار صحیح موفق بدارد و ما را توفیق عنایت فرماید، تا آثار بزرگان را نشر داده، از برنامه های آنان پیروی کنیم، همان گونه که امام سجاد زین العابدین (ع) در دعای مکارم الاخلاق به پروردگارش عرضه می‌دارد: خدایا مرا قوت ده تا کسی را که فریبم می‌دهد، با پند و اندرز با وی مقابله کنم و مرا قوت ده به کسی که از من دوری می کند نیکی کنم و مرا برای پاداش و مزد کسی که مرا محروم می کند قوی

گردان و نیرومندم کن تا با کسی که مرا قطع ورها می‌کند وصلت کنم و مرا قدرت ده تا با کسی که غیبتم می‌کند با نیکویی و خوش رویی مقابله کنم و موفقم کن تا با کارهای نیک، شکر ترا به جای آورم و از کارهای بد و ناشایسته چشم بپوشم.

سبحان ربک رب العزهٔ عمّا یصفون و سلام علی المرسلین و الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیّدنا محمّد و آله الطیبین الطاهرین.

کربلا مقدّس

محمّد بن مهدی حسینی شیرازی

۱۳۸۸ هجری قمری

- ترجمه: من برای کامل کردن اخلاق مبعوث به پیامبری شدم.

_نهضت تنباکو بعد از این قصّه بوده است.

_یعنی مشکل تر.

_معلوم باشد اتحاد بین شیعه و سنّی در مقابل غرب و شرق لازم است ولی نباید شیعه از عقاید و اعمالش دست بردارد یا از سنی بدون دلیل خواسته شود که چنین کند.

_کلام شیخ (ره) برای تعلیم طلاب بوده است.

_در میان اعراب رسم است که وقتی می‌خواهند از کسی درخواست توبه و گذشت کنند، قرآن و شمشیر همراه خود ببرند.

_در شهر سامراء چنین مرسوم بوده که به خانهٔ فقراء و اهل علم غذا و میوه می‌فرستادند.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به

محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».